

مكتبة مشيخ الدول

اعتماد و السلطنة





سفرنامه | صنایع الدولة | مشهور به | اعتماد السلطنة

محمد



سفرنامہ میں وسیع الدولہ

شہزادہ

اعتماد السلطنہ



بلوچ محمد گلشن

۶۹۹۹۶ ۱

سفر نامه صنیع الدوله

(محمد حسن خان اعتماد السلطنه)



کتابخانه شخصی ابوسری

از تفلیس به تهران

بکوشش محمد گلبن



-
- ☐ سفرنامه صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)
 - ☐ بکوشش محمدگلبن
 - ☐ ناشر: انتشارات سحر، شاهرضا مقابل دانشگاه تهران
 - ☐ چاپ: مشعل آزادی
 - ☐ چاپ اول ۲۵۳۶
 - ☐ همه حقوق محفوظ است.

۳

سفر نامہ ۲/

کتابخانہ دکتر حسینعلی شامی
شماره کتاب ۱۴۴
تاریخ ۹/۱/۸۸

سفر نامہ صنیع الدولہ
(محمد حسن خان اعتماد السلطنہ)



محمد حسن خان صنيع الدوله (اعتماد السلطنه)

سر آغاز

«سفر نامه صنیع الدوله» یکی از آثار قلمی محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه) است.

محمد حسن خان یکی از فرزندان حاجی علی خان اعتماد السلطنه (حاجب الدوله) قائل میرزا تقی خان امیر کبیر است.

این کتاب در میان دیگر آثار اعتماد السلطنه معروفیت و موقعیتی چون دیگر آثار او ندارد. اما چون در این سفر نامه اشاره‌هایی به چند تن از رجال برجسته هم‌عصر اعتماد السلطنه آمده و نیز نشان دهنده برخی از مشکلات و چگونگی نحوه مسافرت در آن روزگار است چاپ و انتشارش خالی از فایده نیست.

این نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی است. و به شماره ۱۳۰۲ و شماره دفتر ۱۴۲۱۱ و شماره ردیف ۲۳۱۲ در این کتابخانه مضبوط است.

این نسخه به خط نستعلیق محمد علی منشی نائینی کتابت یافته و بطوریکه در پایان نسخه آمده، این نسخه دومین نسخه این سفر نامه است. ظاهراً کتابت‌کننده این نسخه را از روی نسخه اصل مؤلف کتابت کرده است.

مطالب کتاب شرح سفر صنیع الدوله از تفلیس به تهران است. در

سال ۱۲۹۰ هـ. ق هنگامی که ناصرالدین قاجار از سفر فرنگستان به ایران بازمی‌گردد صنیع‌الدوله را در تفلیس مأمور حمل بارها و اسبابهائی می‌کند که خود و همراهانش از اروپا به ایران می‌آورده‌اند. صنیع‌الدوله مشکلات حمل بارها، وضع جغرافیائی مسیر راه و چگونگی چاپارخانه‌هائی را که در آنها منزل کرده همچنین گرفتاری‌های خود را روز بروز از تفلیس تا تهران دقیق و روشن شرح داده‌است. علاوه بر مطالبی که به آنها اشاره شد نویسنده بسته‌گرفته اشاره‌هائی دلسوزانه به اوضاع آن روز دارد. از نکات جالبی که باید به آنها اشاره کرد، یکی ملاقات صنیع‌الدوله با میرزا فتحعلی‌آخواند زاده در تفلیس و ملاقات او با میرزا حسین خان قزوینی مشیرالدوله (صدر اعظم) در رشت و دیدار او با میرزا یوسف خان مستشارالدوله در قزوین است. همانطوریکه در بالا اشاره شد این کتاب شرح مسافرت صنیع‌الدوله از تفلیس به تهران است. و پیدا است که اعتماد السلطنه در این کتاب اعتماد السلطنه «قلمزن» «خلسه» و «روزنامه‌خاطرات» نیست. درباره‌ی شناخت اعتماد السلطنه نوشته‌ها و مطالب بسیاری در مقدمه‌ی کتابهای او و در کتابهای دیگر آمده است.^۱ از این رو در این مقام به اختصار کوشید.

محمد گلبن - تهران ۱۵ خرداد ۲۵۳۶

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به «دیباچه» خلسه بکوشش محمود کتبیائی، از انتشارات طهوری تهران ص ۳۵- یازده. و به مقدمه‌ی ایرج افشار بر «روزنامه‌خاطرات اعتماد السلطنه» امیر کبیر تهران چ اول (۱۳۴۵) ص یک - بیست و چهار. و به سیاستگران دوره قاجار نگاشته‌ی خان‌مک ساسانی از انتشارات طهوری تهران، ج ۱، چ ۱، (۱۳۳۸) ص ۱۶۹-۱۸۴.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	سر آغاز (مقدمه)
۹	متن سفر نامه
۷۳	فهرست اعلام (رهنما)

فهرست تصاویر

۲	محمد حسن خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله)
۱۲	تصویر صفحه اول کتاب
۱۴	نمایی از تفلیس در دوره قاجاریان
۲۰	میرزا فتحعلی آخوندزاده
۳۴	بهمن میرزا
۴۱	تصویر یکی از صفحات سفر نامه
۵۷	تصویری از بندر انزلی (بندر پهلوی)
۵۸	تصویری از رشت
۶۱	میرزا حسین خان قزوینی مشیرالدوله
۶۴	تصویری از قزوین
۶۶	میرزا یوسف خان مستشارالدوله
۶۸	تصویری از تهران در دوره قاجاریان
۷۰	تصویر آخرین صفحه سفر نامه

سواد سفرنامه جناب شوکت‌آب
صنیع الدوله دام‌اقباله‌العالی است که در
ایام غیاب از رکاب ظفر انتساب مبارک
همایونی از سفر خیریت اثر فرنگستان
مرقوم داشته‌اند، تا ورود بدارالخلافة.

بسم الله الرحمن الرحيم

ظهر یکشنبه ششم شهر رجب سنه هزار و دوست و نود هجری مطابق سنه هزار و هشتصد و هفتاد و سه مسیحی که موکب همایون از تفلیس به راه بادکوبه حرکت به جانب ایران فرمود. این بنده خانه زاد را مقرر داشتند که برای حمل بارهای دولتی و بنه و نوکرهای مردم چند روزی در تفلیس مانده با فورگون که نظیری کاری ایران است بارها را الی پیره بازار رشت برساند، هر چند رجوع این خدمت از دو جهت برای این خانه زاد موجب بسی هم و غم شد. اول دوری از رکاب همایون و دیر رسیدن به وطن. ثانی صدمه و زحمتی که در این مأوریت مشاهده مینمود اما از آنجا که تخلف از حکم جهانمطاع همایون خارج از طریق ادب و دور از رسم چاکری و خانه زادیست جز تسلیم و رضا چاره ندیده کمر خدمت بسته و دامن همت بر میان زده تحمل صدمات را بر

خود سهل شمردم.

بارهای دیوانی را که متجاوز از یکصد و چهل لنگه بود از امین السلطان و امین السلطنه و قهوه‌چی باشی و غیره تحویل گرفته قبض رسید و مسئولیت سپردم.

بارهای متفرقه مردم را هم قبض دادم.

ابتداء اراده همایونی به جهت پیشرفت کار خانه‌زاد و انتظام و استحکام این عمل بر این علاقه یافت که این چاکر را به نواب اشرف والاگرا ندوک میشل برادر کهنتر امپراطور روس که از طرف امپراطور به سمت جانشینی در قفقاز است معرفی فرمایند. بعد نمیدانم چه شد و چگونه اسباب فراهم آمد که این اراده علیه را رجال دولت مصلحت ندیدند حتی آنکه هنگام تشریف بردن جمعی از همقطاران چاکر یادآور جناب اجل اکرم شدند ولی مجال نشد و فوراً بکالسکه جلوس فرموده تشریف بردند.

جناب صدراعظم نیز بعد از تشریف بردن موکب همایون چند دقیقه به جهت تنظیم کالسکها و وداع با جانشین توقف نمودند. هر چند این جان‌نثار از گوشه و کنار خود را به ایشان نشان دادم که شاید ملتفت شده معرفی از این بنده بنمایند.

از مشغله فراوان و کثرت ازدحام و عمده از بدبختی خود چاکر به هیچوجه ملتفت نشده و تا آخر یکی از صاحبان ریاسات معرفی نشدم که بدانم در غیاب موکب همایون سروکارم با اوست. خلاصه از تشریف بردن موکب همایون و رفقا و دوستان شخصی خود چندان ملول بودم و از حالت معطله و تحیر چندان شکسته دل و پریشان خاطر بودم که بی-



از تفلیس به تهران / ۱۵

اختیار گریه کردم که در عمر خود کمتر کرده بودم، بلکه در شادای و مصائب چنین حالت خزن و رقت در خود ندیده بودم.

باری چون همه رفتند و من تنها ماندم بارها را در جای معینی جمع کرده صالادات روس را مواظب نمودم و نوکران و همراهان خود را که بموجب تفصیل ذیل هستند همه را اعلام و غدغن کردم.

۱- مسیوریشال.

۲- آقا باقر آبدار.

۳- آقا محمد گماشته معتمد الملك

۴- محمد کریم بیک گماشته عضد الملك.

۵- حسن گماشته جناب صدراعظم.

۶- کلانتر نوکر عماد الدوله.

۷- کر بلائی خسرو آدم علاء الدوله.

۸- ۹- عمله چاپخانه دو نفر.

۱۰- رضا نوکر خودم.

۱۱- محمد قاسم بیک جلو دار.

۱۲- مهتر.

۱۳- استاد غلام معروف.

۱۴- خود بنده.

اسب خاصه دوراس. [و قرار شد] که مادام که با من هستند لب به شراب تر نکنند و مرتکب اعمال غیر مشروع نگردند و خود بیرون آمده بمهمانخانه ای که ما را منزل داده بودند رفته در اطاق را بر روی خود بسته متحیر و دلتنگ نشستم و از تدبیر کار خود عاجز بودم.

نمیدانستم بکه باید متوسل شد و به چه وسیله کار را راه انداخت و مأموریت را به انتها رساند.

ساعتی متفکر بودم عظم قاصر آمد با کمال یأس از اطاق بیرون آمدم و به سفره گاه مهمانخانه که غالباً زن و مرد مهماندار در آنجا نشسته اند تا از غربا و مهمانان پذیرائی کنند رفتم و پرسیدم کسانی که از طرف دولت روس در قفقاز مأموریت و حکومت دارند کیستند؟ و اسامی و تکالیف آنها چیست؟ زن صاحب مهمانخانه گفت! آقا معذورم دارید. من نه سالنامه کوتا هستم که اسامی جمیع رجال دول در من ثبت باشد و نه آلمانک روسی که تمام معارف را بشناسم.

گفتم آخر چند نفر مأمور معتبر اینجا دارد؟

گفت دو نفر یکی بارون نیکلا که دفتر ولایتی و حکومتی سپرده به اوست و دیگری پرنس میریسکی که اداره نظامی به او متعلق است.

اگر چند مرابا بارون نیکلا بواسطه سفر سابق که دوبار از تفلیس عبور کرده بودم سابقه آشنائی در میان بود نخواستم در این باب او را دیده سخن بمیان آورده باشم. لهذا قصد ملاقات پرنس میریسکی [را] کرده کالسه که خواسته آدرس خانه او را داده با لباس نیم رسمی و نشان روسی و شمشیر ایرانی روانه شدم. در خانه رسیده زنگ زد. سر بازی تفنگی در را باز کرده، سر باز مسلحی پیشفنگ زده اختراعات نظامی را بجا آورد.

پیشخدمت صاحبخانه که آواز زنگ در و پیشفنگ تفنگ [را] شنید جلو آمده مرا دید که لباس نیم رسمی دادم و بعلاوه صاحب نشان

از تفلیس به تهران/ ۱۷

هم هستم بزبان روسی پرسید کیستید؟ و کرا میخواستید؟
من از زبان روسی چیزی که میدانستم گفتم: پافرانسیسکی کلاریت
یعنی فرانسه میدانی؟ فوراً با کمال فصاحت به زبان فرانسه گفت میدانم.
فرمایش چیست؟ گفتم. پرنس میریسکی در خانه است یا نه؟ گفت بلی اسم
شما چیست؟ در جواب کارت ویزیت خود را به او نمودم او برفت و پس از
چند ثانیه باز آمد و مرا دعوت بدرون سلام نشین نمود و از آنجا به اطاق
مخصوص پرنس هدایت کرد. چون در را باز کرد صاحب خانه به استقبال
آمده دست داده گفت الان خیال داشتم کسیرانزد شما فرستاده دستور-
العمل بخواهم.

گفتم مگر از توقف و مأموریت من اطلاع دارید؟ گفت بلی شنیدم
که مأموری از طرف دولت مانده است به جهت حمل بارهای دیوانی و
جانشین الان بمن فرمود تا شما را ملاقات کرده دستورالعمل بخواهم.
از گفتار او نهایت خوشحالی به من دست داده، اول پرسیدم که
چند روزه تخمیناً میتوانم از تفلیس به بادکوبه بروم.

گفت نهایت هشت روز. از این مژده نیز مزید شعف حاصل کردم.
بعد گفتم آیا میدانید که این بارهای دیوانی از قبیل متاع و مال التجاره
معمولی نیست همه از اشیاء خاصه سلطنت و اسباب گرانبهاست. سواری
سربازی جمعیتی به جهت حفظ و حراست همراه من خواهید کرد یا نه؟
گفت از بابت امنیت راه آسوده باشید. اما محض احتیاط پنج
سوار همراه خواهیم کرد.

چون سؤال و جواب من با این شخص تمام بود بعد از اظهار
رضامندی دست دوستی و ممنونیت به اوداده بیرون آمده به عمارت

حکومتی رفتم و بعضی تنظیمات در خصوص قراول و غیره که لازم بود داده آسوده نشستم.

درین بین شخصی وارد شده به اسم بری بیل و سمت وزارت داخله قفازیه، خود را معرفی کرد. من برخاسته جای مناسب به او نشان دادم. چون نشست مقصود از ملاقات را سؤال کردم. گفت از طرف بارون نیکلا آمده‌ام که تهیه رفتن شما را دیده روز چهارشنبه صبح صحیحاً شما را راه بیندازم.

گفتم چند روزه بسر حد خواهم رسید؟

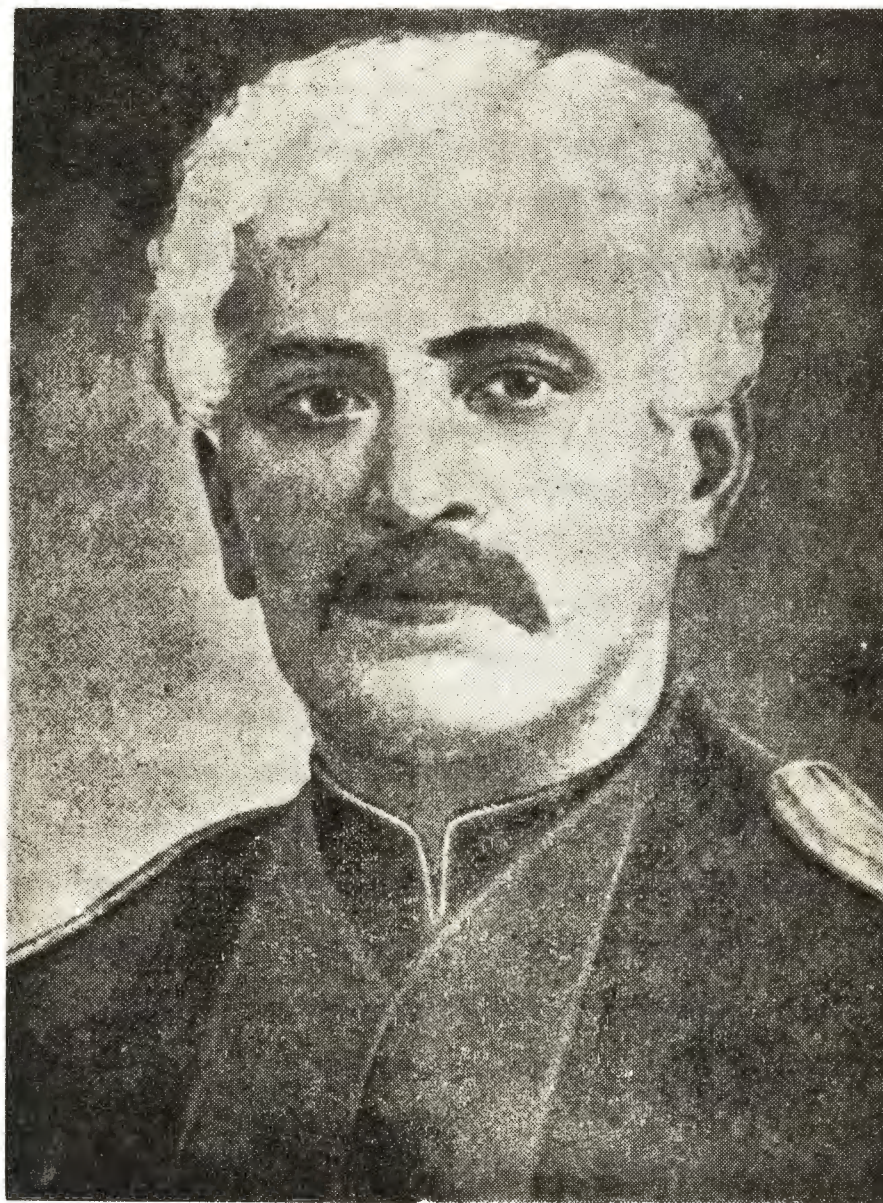
گفت دوازده روزه: از بابت این چهار روز طول سفر بازملول شدم اما جز صبر و تحمل چاره نداشتم. قدری با این شخص گفت و شنود شد. از امنیت راه سؤال کردم. جواب داد که به هیچوجه امنیت نیست. زیرا چند روز قبل قافله‌ای را که حامل مال التجاره و شکر بود در سر حد تفلیس و گنجه زده و دو نفر از کلروانیان را مقتول ساخته بودند.

گفتم پس تکلیف من با بارها چیست؟ و پنج سوار چگونگی محافظت بیست و شش عراده و دو بیست لنگه بار را میکند؟

گفت دیگر زیاده بر این از طرف بارون نیکلا با شما حق مکالمه ندارم. اما شخصاً می‌گویم که هر قدر اسباب حفظ و حراست را بیشتر فراهم آورید آسوده‌تر خواهید بود. این شخص برخاسته رفت. من هم کالسکه گرفته بازخانه پرنس میریسکی روانه شدم. وقتی رسیدم که پرنس نیم ساعت قبل از آن به بیلاق رفته بود و از جانب جانشین اجازه ده روز توقف در آنجا را داشت. به خانه بارون نیکلا رفتم. او را هم ملاقات نکردم، مراجعت بمنزل نمودم.

معمد الملك ومخير الدوله را دیدم که در تدارك رفتن به طهران از راه آذربایجانند. با آنها در کار خود مشورت کردم و از تکلیف پرسیدم هر يك جوابی دادند. نه با مقصود موافق و نه با سؤال مطابق. به میسیونریشال گفتم بهتر آنست که تو کالسکه گرفته به خانه بارون بروی و آنجا آنقدر منتظر و متوقف شوی تا او آمده تفصیل را بیان و تکلیف را معین نموده مراجعت کنی.

میسیونریشال قدری به من نگاه کرد گفت یکصد و پنجاه تومان اضافه مخارج سفر مرا جناب صدراعظم نداده نشان از هیچ دولت به اسم من نگرفته اند. به علاوه خنجری کهنه داشتم به لندن بردم و بفروشم مشتری پیدا نشد. دوهزار تومان از اعتضاد السلطنه طلب دارم نمیدهد. در این صورت بمن چه که پی کار بروم، خودت برو. از این سخن بیهوده و جواب لا طائل بحدی متغیر شدم که میخواستم هر چه بدستم بیاید برداشته بکله او به کوهم. در این حالت بازوی مخیر الدوله بدستم آمد او را تکان داده و بطرف ریشال انداختم. ولی افسوس که بر او نخورده بازوی من و مخیر الدوله هر دو بدرآمد. بالاخره خود کالسکه گرفته بخانه جنرال قونسول رفته او را برداشتم و معجلا به خانه بارون نیکلا رقتیم. باز مراجعت نکرده بود و منشی خاصه او را ملاقات کرده با او سؤال و جواب کردیم و عده داد که صبح روز دیگر جواب صریح بفرستد. شب را در خانه جنرال قونسول به چلو و مسمای جوجه و بادبجان مهمان بودم. نصر الملك و مخیر الدوله هم بودند. قدری که از شب گذشت شراب کاخت و خاویار آورده نزد یاران گذاشتند. در این اثنا در باز شده میرزا فتحعلی معروف به آخوندزاده داخل شده این شخص را از قدیم میشناختم اما



میرزا فتحعلی آخوندزاده

هیچ وقت به صحبت او مایل نبودم و همیشه از معاشرت او وحشت و نفرت داشتم.^۱ چه مرد فاسدالعقیده بی دین عامی بی معرفت است!

از تصنیفات او که وقتی دیده‌ام متجاوز از بیست هزار بیت در مذمت حضرت سیدالشهدا صلوات الله و سلام علیه نوشته و زوار کربلا را داخل سفها میداند و من از آن روز با خود عهد کرده‌ام که هر وقت قوه داشته باشم او را یا به حکم یا به حیل به خاک ایران آورده بعد از ثبوت و وضوح عقاید او در حضور اهل اسلام سزای او را بشرع شریف واگذارم. انشاء الله. خلاصه از آمدن او چندان خوش نگذشت. شامی خوردیم. سایرین رفتند. بنده ماندم که قدری تنخواه استقراض نمایم. به واسطه اینکه زیاده از پنجاه تومان از دیوان بمن مرحمت نشده بود و اقلاً متجاوز از صد تومان انعام کالسیچی و عرادچی و غیره بایستی بدهم. دوست منات که تقریباً هفتاد تومان است از میرزا محمد علی کاشی قرض کردم و بر خاسته به منزل مراجعت نمودم.

درین راه کالسه‌ای دیدم، زنی میان آن نشسته بسیار خوشگل و با صباحت، الحق نمیشد از و گذشت، بزبان فرانسه با او حرف زد. جواب نداد دوسه کلمه روسی که میدانستم گفتم باز هیچ لب بسخن نگشود، مأیوس شدم. آخر خیال کردم که شاید ترکی بداند بترکی گفتم خانم کجامیروید؟

۱- برای آشنائی با اندیشه و عقاید آخوندزاده رجوع کنید به «اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده» نوشته دکتر فریدون آدمیت. از انتشارات خوارزمی تهران و به آخوندزاده «القبای جدید و مکتوبات» گردآورده حمید محمدزاده و حمید آراسلی. چاپ فرهنگستان علوم جمهوری شوروی، باکو ۱۹۶۳. و به مقدمه و حواشی باقر مؤمنی بر تمثیلات آخوندزاده چاپ اندیشه تهران ۱۳۴۹ و مقاله رضا صفی‌نیا در مجله پیام نو سال اول شماره ۵ ص ۱-۵

گفت خانه میروم. اما اگر میل داری با نومی آیم. چون بسیار خسته روحانی و جسمانی بودم بدون جواب از او گذشته وارد منزل گشته خوابیدم.

دوشنبه هفتم رجب.

صبح بعد از صرف چای، نوکرهای ایرانی را که در هتل همگی را جای داده بودم خواسته احوالات شب قبل را پرسیدم بعضی آنها بواسطه غدن من شراب نخورده و متغیر بوده اند. شنیدم که قبل از شام فحشی هم داده بودند، آقا باقر امین السلطانی را قرار داده بودم شب تنها در عمارت حکومتی خوابیده متوجه کلیه بارها شود. آمد دستور العمل به او دادم که بر بارها نمره بگذارد که اشتباه و اختلافی در بارها به هم نرسد.

او را با چاپچی که اجیر کرده همراه آورده بودم فرستادم مشغول اینکار شوند و خود به خانه بارون نیکلار رفتم. نایب اول او را ملاقات کرده همان جواب که روز قبل شنیده بودم که پانزده روز باید رفت و پنج سوار هم زیاد تر همراه نمی کنند باز شنیدم.

فوراً مراجعت به منزل کرده کاغذی به او نوشتم که من مسئول اینکار و بار نیستم خود میدانید اگر به قدر ضرورت سوار همراه من نکنید لابد مراتب را به وسیله تلگراف به نواب جانشین اطلاع خواهم داد. این تدبیر من مؤثر افتاده، حکم رسید که ده سوار و چند نفر قزاق پیاده داده شود.

عصر امروز مخبر الدوله و نصر الملك رفتند. بعد از رفتن آنها

از تفلیس به تهران/ ۲۳

شخصی که مواظب بارها کرده بودم خبر آورد که بعد از چسباندن نمره به بارها از یکصد و شانزده باریکه امین السلطان تحویل داده بود هفت بار کم آمده است. از شنیدن این خبر مثل دیوانه‌ها برخاسته به عمارت دویدم. پس از تفحص معلوم شد که اولانیچ لنکه صندوق از جانشین بوده و آقامحمد علی پسر امین السلطان اشتباهاً تحویل بنده داده، بعد از ثبوت از آقا باقر گماشته امین السلطان قبض گرفتم و سه بار دیگر را فراموش کرده نمره نچسبانده بودند، خلاصه در این مدت که مشغول تحقیق این فقره بودم نزدیک بود جانم تمام شود.

باری بعد از صرف شام با مسیوریشال قدری در بلوار توی کوچه خیابان شهر گردش کرده بعد خوابیدم.

سه‌شنبه هشتم.

امروز صبح بر سر بارها رفته دیدم بهمه جهت سیصد لنکه بار داریم فرستادم فورگ‌گون زیاد آوردند بارها را بار کردیم. جمعی از آدمها می‌خواستند چند نفر بچه خوشگل... را غر زده به اسم اینکه قوم ما پست و فقیرست و خدا را خوش نمی‌آید که طفل مسلمان در کافرستان بماند با خود بیاورند.

من که از مقصود آنها اطلاع یافته، قرار بلیت گذاشتم و به رئیس کاروان سپردم که در یک منزلی تحقیق نموده هر که بلیط دارد همراه بیاورد و هر که ندارد، به تفلیس پس فرستد. خود امشب را در تفلیس ماندم، چرا که بارها نزدیک مغرب راه افتاد و میدانستم که امشب زیاد از دو فرسنگ راه نخواهند رفت و صبح زود بچاپاری به آنها رسیده در

آن محل خطرناك انشاءالله با بارها خواهم بود.
 امروز تلگرافی از مادرم رسیده خیلی از عقب ماندن من اظهار
 پشیمانی واضطراب و دل‌تنگی کرده بود. نمیدانم که نوکری همین است.
 خلاصه بعد از فرستادن بارها جنرال قونسول آمده مرا دعوت بگرددش
 باغ مجتهد نمود. باغ معروف تفلیس همین است که میرفتاح مجتهد
 تبریزی^۱ بعد از فرار از ایران و آمدن در تحت حمایت دولت روس اینجا
 را بنا کرده است. باغ بدی نیست. تعریفی هم ندارد. مقارن غروب که
 از باغ مراجعت کرده خواستم به منزل خود بروم جنرال قونسول گفت
 امشب قیمه بادنجان و چلو گفته‌ام طبخ نمایند باید بیایید با هم صرف
 نمائیم.

دعوت او را قبول کرده متفقاً به قونسولخانه رفتیم تاریک بود
 نزدیک در دو عراده بارکشی ایستاده دیدم که در عراده عقبی یک نفر
 ایرانی بود و دو نفر قرا باغی و در عقب (؟) ^۲ شخصی شبیه به زن نشسته
 بود که صورت خود را به دستمال ساری پوشانیده بود. اگر در جاکرود
 یا سایر سفرهای همایونی میدیدم حدس به وجود مشکوۃ‌الملک میزد.
 چون رسم خاصه ایشان اینست که نقاب می‌اندازند، اما در تفلیس
 () ^۳ احتمال نمیدادم. تا نزدیک شدم شخصی مرا به اسم صدازد

۱- میرفتاح مجتهد تبریزی همان کسی است که در جنگ دوم ایران و روس
 دروازه شهر تبریز را بروی روسها گشود. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به شرح
 زندگی عباس میرزا بقلم میرزا مسعود مستوفی گرمارودی به اهتمام نگارنده.
 از انتشارات کتابفروشی مستوفی تهران

۲- چند کلمه افتادگی دارد ظاهراً باید در عقب «کالسکه» شخصی....

۳- چند کلمه افتادگی دارد.

که لهجه و آهنگ مشکوة الملك را داشت بسیار تعجب کرده با خود گفتم آیا خوابم یا بیدار و از کمال حیرت جواب ندادم که ناگاه چشمم به نوکر حاجی افتاد که با چپق پهلوی من ایستاده است. آنوقت یقین کردم که این شخص رو بسته حاجی است بی اختیار به طرف او دویده سروروی او را بوسه‌ای چند دادم و از ملاقات ایشان شکرها و شادیه‌ها کردم.

معروفست که در مثل مناقشه نیست. [به] خاطر دارم هفت سال قبل ازین هنگامیکه بعد از چهار سال توقف مراجعت به ایران می نمودم به واسطه بروز ناخوشی و با در مارسیل. کشتی که موسوم به لیل بود و من در آن بودم سه روز در جناغ قلعه به قرانتین ایستاد نا اینکه اطبای حافظ الصحه فهمیدند که در کشتی ما بروز این مرض نشده و اهل کشتی را اجازه خروج از کشتی و دخول بشهر دادند. این بنده هم جزء سایرین چون از کشتی بیرون آمدم در اسکله الاغی دیدم که بارگچی میبرد و فوراً وضع مملکت ایران و الاغهای بارکش را بخاطر آورده با کمال وجد نزدیک او رفته دستی بگوش و گردن او مالیدم و خیلی محظوظ شدم که اول وهله نشانه‌ای از مملکت خود دیدم و بیاد وطن مألوف افتادم. خلاصه با جناب مشکوة الملك داخل قونسلخانه شده قدری صحبت داشتیم ابلاغ فرمایش مرحمت آمیز خسروانه را نمود که به او فرموده بودند فلانی را در تفلیس به جهت انجام خدمت بارکشی گذاشته آمدیم. همین قدر که فهمیدم از نظر همایون فراموش نشده‌ام زحمات چند روزه خود را یکباره فراموش کردم و جمیع صدمات بر طبعم گوارا آمد. شام [را] در خدمت مشکوة الملك صرف نموده،

بعضی تدارکات شخصی از قبیل اقبیاع آفتابه و غیره دیده و خود را مستعد حرکت نموده خوابیدم.

وقت طلوع فجر برخاسته بامسیوریشال به راه افتادیم. سه چایار- خانه طی کرده بیابارها و نوکرها رسیدیم.

امروز باد شدیدی از سمت مشرق میوزید می گویند این باد علامت باران است اگر خدای نخواستہ در این چندروز سفر باران بیاید پانزده روز سهل است بیست روز دیگر هم مشکست بتوانیم به سرحد برسیم.

امشب منزل در چایارخانه صلاحع است. من از جلو آمدم که منزل و قراول به جهت نوکرها و بارها مهیا و موجودکنم. این منزل از قرار معروف دزدگاهست شب را خواهم ماند و صبح زود وقت طلوع فجر انشاءالله تعالی حرکت خواهم نمود. اگرچه باد سخت امروز و امشب کاروان ما را مانع شد از این که بتواند شب را به صلاحع رسید، نزدیک پل شیخ که بر روی رودخانه قوم واقع شده و میان راه است یعنی ما بین منزل الکت و صلاحع واقع است در آنجا مانده در کاروان سرا منزل کرده اند. صبح زود انشاءالله بما خواهند رسید که به اتفاق برویم.

الان که چهار ساعت از شب میرود شام مختصری برای خود تحصیل نموده صرف کردم. اندکی بعد داشی دمیریك سلطان که از سواره قزاق و مستحفظ راه است وارد اطاق من شده بعد از تعارفات رسمیه نشست از اوبعضی سؤالات شد و تفصیل او از این قرار است.

داشی دمیریك مردی است علی الظاهر سی و پنج ساله به نظر می آید. ولی پنجاه سال یقیناً از سنش گذشته است. در جنگ بسکاو یج

از تفلیس به تهران/ ۲۷

با اهالی مجار، از طرف دولت روس حمایت به دولت آستریه حضور داشته است. بسیار عاقل و هوشمند و رشید به نظر آمد.

از دزدی و ناامنی راهها پرسیدم می گوید طایفه برچلو که از منزل یا قلوچه چپر خانه دوم از سمت تفلیس تا پل شیخ منزل دارند و متجاوز از چهار هزار خانوار هستند، همیشه این راهها را بی نظم و مغشوش داشته غالباً جز سرقت و راهزنی، صنعت و حرفتی نداشته اند. چهار سال قبل پاشا آقا نام از این طایفه که دزدی و شرارت را به انتهای درجه رسانیده بود دولت روس ششماه تمام اوقات صرف کرده جمعی را مأمور نمود تا خود او و پسرش را دستگیر کرده در قلعه تفلیس محبوس نموده و حکومت قفقاز منتظر بود که هوا خوب شده و سورت سرما شکسته او است بهار آنها را به طرف سیبر روانه دارد.

پسر پاشا آقا با دو نفر دیگر از محبوسین قلعه در نیمه شب که برف زیاد باریده و قراول مستحفظ خوابیده بودند فرار کرده خود را برودخانه رسانده از تفلیس بیرون رفت. پدر و برادر دیگر که در قید حبس بودند به سیبر فرستاده شدند. اما این پسر که فرار کرده بود ده دوازده نفر از طایفه برچلو و قزاق و چند نفر از اهالی ایران [را] جمع کرده مابین پاعلو و اق استفا سرقت و راهزنی میکنند. از جمله بیست و پنج روز قبل استانیو طبیب انگلیسی که متوقف تبریز بود با پسرش هفت ساله خود و یک نفر ارمنی دیگر از راه تفلیس عازم فرنگ بودند، در یکفرسخی صلاحی که همین منزل است که الان ساکن هستیم، پسر پاشا آقا بسر آنها ریخته هر چه از نقد و جنس داشتند غارت کرده و خود آنها را با بدترین حالتی رها کرده بود. بعد طفل خردسال حکیم با

حالت عریانی از بس جزع و فزع کرده بود آنها را دل بحال اوسوخته لباس او را با سه امپریال از هزار امپریال که از حکیم گرفته بودند به اوداده مابقی را بردند. خلاصه اهالی دهات بر چلو و قزاق به قدری از این دزدان بیباک متوحش و بیمناک اند که مافوق آن متصور نیست.

چهار روز قبل که موکب همایون شاهانه از تفلیس عازم بادکوبه بودند و از این جا عبور می نمودند پسر پاشاییک باداوزه نفر سوار در حوالی الکت منتظر و مستعد شده بودند که چون در آنصفحات موکب فیروزی کوکب خدایوانه برسد بغته خود را به مقدم مبارک انداخته رحمت و رأفت شاهانه را شفیع خود ساخته یا در رکاب همایون به ایران بیایند یا دولت روس بخوازش امنای دولت علیه ایران چشم از تقصیر ایشان پوشیده آنها را امان دهد.

از اتفاق چند سواره قزاق که مستحفظ این راه بودند در این وقت خارج از راه عبور می نمودند ناگاه به اینها برخورد درحالتی که آنها پشت تپه نزدیک به رودخانه از اسب پیاده شده مالهای خود را به چپا رها کرده و خود آسوده دل به استراحت پرداخته بودند بغته بر سر آنها ریخته همین قدر آنها را مجال شده بود که خود را پیشته رسانده جمعی پیاده و معدودی سواره فرار کرده بودند. یکنفر ازیشان که در بین گیر و دار هفت زخم گلوله خورده ولی نمرده بود با اسبهای سایرین که مجال سوار شدن نکرده بودند بدست آوردند و جمع این تفصیلات را آنشخص مجروح نقل کرده است او را با همان حالت خسته و مجروح به دست همین داشی دمیریگک داده بودند که به تفلیس ببرد. يك منزل به تفلیس مانده مقارن ورود موکب همایون جان به جان آفرین تسلیم

کرده بود. داشی دمیر بیک قزاق از اولاد قراچه عمر بیک قزاق است که لقب بیگی را شاه عباس جنت مکان وقتی که گرجستان را فتح کرده و بدان صفحات رفته بود به واسطه خدمت نمایانی که از او ناشی و صادر شده به او داده بود.

اسامی چاپار خانهای عرض راه از تفلیس به صلاحج از این قرار است.

اول: سوقا ملتی دوازده ورسی.

دوم: یاغلوچه سیزده ورسی.

سیم: آلکت بیست و سه ورسی.

چهارم: صلاحج دوازده ورسی.

مخفی نماد که هر هفت ورس یک فرسنگ ایران است. الان که ساعت پنج شب است صدای زنگ مالی از دور شنیدم به خیال اینکه شاید از همراهان ما باشند فوراً باریشال از چاپارخانه بیرون آمده دیدم عراده‌ای از راه تفلیس نمایان شد. اما به چاپارخانه نیامده به کاروانسرای که در دو بیست قدمی است رفت. باریشال پیاده به کاروان سرا رفته دیدیم دو نفر تاجر گنجهای به ولایت خود می‌رفتند احوال همراهان را پرسیدم.

گفتند بیست و پنج نفر سوار و پیاده همراه دارند. اول بواسطه عدم اطمینان خیال داشتم خود همان وقت به سر وقت آنها بروم چون این خبر را شنیدیم آسوده شدیم و قصد مراجعت کردیم که بمنزل رفته بخوابیم تا نصف شب که همراهان و بارها می‌رسند به راه افتیم.

از کاروان سرا که بیرون آمدیم چند سگ بما حمله ور گشتند. ریشال را دیدم که قد را خم کرده ماتحت را بلند نموده و سر را از میان

دوپا بیرون آورده به وضع غریبی بنا کرد عقب عقب بطرف سکه‌ها رفتن. من از مشاهده این حالت خوف و بیم ازسکان را یکباره فراموش کرده از شدت خنده ورقت دل خود را گرفته بر زمین افتادم و تقریباً ده دقیقه از خود رفته بودم. بعد که حال آمده بر خاستم دلیل اینکار را پرسیدم. جواب داد که وقتی در روزنامه تورمند خوانده بودم که زنی از اهالی انگلیس به هندوستان سفر کرده بود در یکی از منازل هنگام عصر تنها به میان جنگلی که در حوالی منزل بوده به تفرج رفت از قضا بغتة دچار شیر ی شده بود ضعیفه از کمال ترس چتر خود را باز کرده جلوسورت گرفت که صولت و هیبت شیر را نبیند از باز کردن چتر شیر را وحشت و جنبی روی داده فرار کرد وزن از شر آن آسوده شد. خواستم منهم در این حالت خود را به وضع غریبی در آرم که از شر حمله سکان آسوده شویم و از این وضع عجیبتر بخاطر م نرسید و فی الحقیقه این کار خالی از اثر نبود.

سکه‌ها که او را به این حالت دیدند ازدور او میدند. خلاصه شب بخوشی گذشت خنده زیاد شد. بعد خوابیدیم تا صبح خداوند چه مقدر فرموده باشند. نصف شب خبر رسید که بارها رسیده در کاروانسرای مذکور افتاده‌اند. فوراً برخاسته جای و نان به جهة آدمها فرستادم.

پنجشنبه نهم.

علی الطلوع خود نزد آنها رفته الحمد لله همه را سالم و بارها را بی عیب دیدم. اما از قراریکه شنیدم نوکرها که در این چند ماه سفر فرنگستان متصل در عیش و تنعم بوده و فی الحقیقه هیچ زحمت سفر ندیده

وعادی به راه آهن شده بودند در این چند روزه از زحمت سواری و کسالت راه و کمی آذوقه و مأكولات خصوصاً محرومیت و ممنوعیت از مسکرات خیلی شاکی و دل‌تنگ و مکدر هستند و بنای مضمون گوئی و شورش دارند. نزد آنها رفته به نصیحت و وعده و نوید دل آنها را به دست آورده امیدوار و ساکت کردم. با آنها تا دوسه فرسخ همراه رفتیم. بعد کالسکچی من اظهار کرد که چون اسبها از آن چاپارخانه است مبادا چاپار دیگر وارد شود و منتظر بماند باید زودتر بمنزل رفت.

لذا ناچار بارها را گذاشته به چاپار زرخ که چهارده ورسی بود رفته از آنجا به آق استفا که آن نیز [در] چارده ورسی است وارد شده این قدر معطل شدم که بارها رسیدند. از برای نوکرها گوسفندی کشته نانی و نهار تهیه دیدم تا همه رسیدند.

بعد خود سوار شده به جهت تعیین منزل شب روانه شدم. رودخانه آق استفا که این چاپارخانه به اسم آن موسوم است از چمن^۱ من محال ابروان جاریست. در این وقت آب کمی داشت اما در بهارها سیلاب جاری میشود.

این بنده در سفر سابق فرنگستان که در ذهاب و ایاب از پل آق استفا گذشتم هر دو دفعه آب رودخانه را منجمد دیدم. خلاصه از چاپارخانه آق استفا تا چاپارخانه حسن سو دوازده ورس است. و از آنجا تا توز که امشب منزل داریم و باید قافله به آنجا برسد شانزده ورس. توز اسم رودخانه ای است که از کوه غربی غوزمن جبال ابروان از نقطه ما بین جنوب و مغرب جاری و داخل رود کوز میشود.

طایفه شمس‌الدین که متجاوز از ده هزار خانوار هستند در این ناحیه سکنی دارند. اینجاسر حد گنجه است از قراری که جمعی از سکنه اینجای گفتند نصیب‌السلطان نامی که رئیس این طایفه بوده در زمان شاه عباس جنت مکان به حکم آن پادشاه پلای محکم بر روی این رودخانه بسته بود که حالا از آثار آن جز مختصری در سمت شرقی رودخانه باقی نیست و بقیه بمرور دهور خراب و ویران شده است.

یکی از نوادهای نصیب‌السلطان که نصیب‌بیگ نام داشت در زمان خاقان مغفور بدولت علیه ایران خیانت کرده باروسها ساخته آنها را به این حدود هدایت کرده است و حالا نصیب‌بیگ نام دیگری که نوۀ نصیب‌بیگ مذکور است بزرگ و رئیس این طایفه است.

مزارع و دهات این طایفه در دامنه کوهها واقع شده است. در وقت لزوم بیست هزار سواره دارند. تابستانها بیلاقشان در دامنه کوه دعورست. این کوه همیشه برف دارد. چنانکه این اوقات که گمان برفی نمی‌رفت باز این بنده که به دقت ملاحظه کردم چند لکه برف دیدم. می‌گویند بهترین بیلاق گر جستان وارمن همینجاست.

طایفه شمس‌الدین بعضی ارمنی و بعضی مسلمان شیعه و سنی هستند. چند نفر از کدخدایان قریۀ ردنگ که نزد من آمده بودند از تبعیت دولت روس اظهار دلتنگی مینمودند که کی باشد ما از طاعت کافر خلاص شده خود را زیر سایه پادشاه جمجاه اسلام پناه ببینیم، اگر چه روسها با کمال عدالت با ما سلوک می‌کنند. اما تعصب هم از لوازم دین است. خلاصه هنوز که پنج ساعت از شب گذشته کاروان ما نرسیده است. یحتمل در کاروانسرای آن طرف پل منزل کرده باشند. این راهها به‌طوری

از تفلیس به تهران/ ۳۳

نامنظم و ناامنست که من به جهت تفتیش و تفحص بارها از چاپارخانه قدری دور شده خواستم بروم بالای تپه‌ای که مشرف برودخانه بود و لحظه‌ای به طرف راه نگاه کنم فوراً هادی کالسکه که از تفلیس تا اینجا همه جا بامن است نزدیک من آمده، اول کلاه ادب از سر برداشته بعد نزدیکتر آمده بزبان روسی حرفی زد. من نفهمیده باز به خیال خود می‌رفتم اکتفا به این نکرده پیش آمده تکرار مطلب کرد ندانستم چه می‌گوید، و چیزی که احتمال نمیدادم منع از رفتن بود. بالاخره کلاه را بسر نهاده بازوی مرا گرفته به‌زور معاودت به چاپارخانه داد.

از اتفاق دوسه نفر از اهالی گنجه که روسی میدانستند آنجا بودند. دلیل این بی‌ادبی را پرسیدم ایشان از او سؤال کردند، جواب داد که اینجاها دزدگاه و زیاد ناامنست، ترسیدم ترا دزدان تنها دیده لخت کنند یا بکشند،

نباید ازده قدمی چاپارخانه دورتر رقت و واقعاً همین‌طور بود. چرا که چون وارد منزل شدیم هادی کالسکه فوراً شیپور خود را که همیشه همراه داشت درآورده بزد. چند نفر سوار پیدا شدند پرسیدم اینها از چه بابت است گفت به جهت قراولی دور چاپارخانه.

بالجمله وارد منزل شده چون دیشب از بسیاری عقب و کنه خواب نکرده بودم، کالسکه را گفتم از روی ارا به به پائین گذاشته خود رفتم روی عراده سر باز خوابیدم.

جمعه دهم.

مقارن اذان صبح شاهزاده بهمن میرزا که از تفلیس به قرا باع



یهمن میرزا

میرفت وارد این چاپارخانه شده قدری آمدن او اسباب زحمت و بی‌خوابی من شد. اما بعد از مدتی که نماز خواند و رفت آسوده خوابیدم. اول طلوع آفتاب برخاسته بسمت کاروان سرا که بارها باید آنجا بیاید رفته‌ام از آنجا ندیدم. رفتم نزدیک پل خرابه‌ای که این سمت آب بود و سایه تپه به آنجا افتاده و مشرف به آب بود منتظر نشستم.

اول محمد قاسم بیگ جلودار در حالی که یک اسب را سوار شده و دیگری را یدک می‌کشید پیدا شد، بلافاصله سایرین هم رسیدند. آقا باقر و سایرین هم رسیدند و از عراده چی شکایت کردند که آنچه التماس

کردیم شب را راه رفته مارا بسر منزل تو برسانند اطاعت نکردند. در این صورت بهتر این است که تو امروز جلورفته حاکم گنجه را ملاقات نموده قراری در راه رفتن عراده چیها بگذاری. حرف آقا باقر از روی عقل بود قبول کرده بعد از دستور العمل به رئیس سواره و پیاده که با آنها بود به کالسکه چپاری خود نشسته باریشار رو بکنجه روانه شدیم.

چاپارخانه اول زیغم، نوزده ورسی بود و همانجائی است که ذات همایونی چند روز قبل، در آن نهار میل فرموده بودند.

هنوز درختهایی که از جنگل بریده در معبر موکب همایونی غرس کرده و خیابان جعلی ساخته بودند و همه خشک شده بود باقی بود. خوراکی هیچ دست نمیداد. بجز چند بیضه تخم و هندوانه، من عوض نهار هندوانه زیادی خوردم. از آنجا به چاپارخانه شمکور که بیست و سه ورسی بود رفتیم. شمکور از قلاع محکمه سرحد گنجه و گرجستان بود. هنوز هم آثاری از قلعه و خندق باقیست رودخانه از سمت شرقی جاری است بعضی از نقطه جنوب شرقی به طرف شمال می رود و سرچشمه رودخانه از کوهی است که مشرف به گنجه است. از قراری که می گفتند مناری قدیم الايام در این قلعه بوده است به حدی که دیده بان از بالای آن چهار فرسخ در چهار فرسخ را بخوبی میدیده است.

از شمکور به چاپارخانه قرایارنه ورس و از آنجا به گنجه شانزده ورس است. خلاصه وارد گنجه شدیم. کالسچی ما را به چاپارخانه برد. مهمانخانه ای در چاپارخانه است بسیار کثیف و متعفن که میان طویله واقع است به اصرار میخواستند ما را آنجا منزل دهند، قبول نکردم. چون مخارج عرض راهها و منزلگاهها با خودم بود، لهذا به میان شهر

رفته، نزدیک به خانه حاکم مهمانخانه کوچکی است که يك اطاق بیش ندارد و مشرف به کلیسای آرامنه است. آنجا منزل کردم. به جهت شامپلو و خورشی بدون چیز دیگر از اغذیه روسی و فرنگی، مهماندار بدستور العمل خودم تدارك دیده بود، صرف نموده خوابیدم.

شنبه یازدهم.

صبح زود برخاسته اول به خانه نایب الحکومه رفتم. مرد پیری است از وضع و رفتارش به صاحب منصب نظامی می ماند، نه ترکی میداند نه فارسی نه فرانسه. هر چه خواستم مطلب را به او حالی کنم نفهمید. آخر ناچار برخاسته دختر جوان و خوشگل خود را که فرانسه قدری میدانست آورده مترجم و دیلماج واقعشد. بعد از آنکه مطلب را فهمید فوراً چند نفر سوار جلو بارها فرستاد و منزل آنها را در کاروان سرای نزدیک قلعه قرارداد و قرار و مدار راه و غیره را نیز با او دادم. پس از این خود بیرون آمده کالسکه خواسته به حمام رفتم. این حمام را شاه عباس غفران پناه ساخته و وقف مسجد کرده است. دلاکها همه ایرانی هستند. اما از دلاکی جز کیسه کشیدن و صابون زدن کاری بلد نبودند.

به جهت تراشیدن ریش دلاک گنجه را که مسلمان بود خواسته در بین ریش تراشیدن صحبت میداشت و می گفت اهاالی گنجه را روسیها قدغن کرده بودند که به استقبال موکب همایون بیرون نروند. ازین قدغن، مردم غصه و عزای غریبی داشتند. بخصوص مسلمین گنجه. بعد تفصیلی دیگر می گفت که از آثار اسلام و علایم دین مبین چیزی که درین بلد باقی مانده همین مسجد است که از بناهای شاه عباس است.

شیخ الاسلام تفلیس که مفتی شریعت و پیشوای مسلمین گرجستان است باروسیهها سازش کرده از امسال قرار گذاشته اند که منافع جمیع موقوفات و وجوه فطریه و غیره تماماً جزو خزانه روسیه شده بعد به اطلاع دولت بمصارف مقرر و مخارج لازمه برسانند. به این واسطه جمیع مسلمین گرجستان بخصوص اهل گنجه شیخ الاسلام را طعن و لعن می کنند که محض چهارصد منات اضافه مرسوم چنین حکمی کرده است، خلاصه بعد از حمام به مسجد رفتیم. این مسجد را نیز شاه عباس جنت مکان بنا کرده و ماده تاریخ آن کلید شماخی ست (۹۱۵۰) معمار این مسجد خود شیخ بهائی علیه الرحمه بوده است. و حیاط و جدار مسجد را بوضعی ساخته که وقت ظهر سایه بیک اندازه معینی از دیوار بزمین می افتد که فی الحقیقه از روی همان سایه تشخیص نصف النهار میدهند و از قراری که می گفتند روسیهها به جهت تعیین ظهر که دسته ساعت خود را از نصف النهار قرار داده اند. مرتب به مسجد آمده از روی سایه دیوار [ساعت خود را] کوک می کنند این فقره اخیر اگر مقرون به صحت نباشد در بنای مسجد هیچ تردید نیست. چرا که چون شیخ علیه الرحمه تفصیل بنای مسجد را در سنگی نوشته بوده است و بعد ظاهراً قرا باغیها خراب کرده بودند. چنانکه در منبر این مسجد که از چوب است این عبارت مثبت است.

صورت عباراتی که در منبر مسجد گنجه مثبت بفرموده بندگان ذیشان خدا یگانی جوادخان زیاد اوغلی قاجار بیگلربیگی و صاحب اختیار الکا گنجه قرا باغ صانها الله عن الحوادث و آلافت تعمیر و مرمت مسجد و منبر در غره شهر رجب المرجب ۱۲۰۹ تمام شد در سنه ۱۱۶۲

قشون قرا باغی منبر را خراب کرده بودند و مدتی هم خراب بود تا اینکه بفرموده خان والاشان تعمیر شد انتهی. و اینوقت مقارن سلطنت شاه شهید علیه الرحمه میشود.

اطراف مسجد مدرسه است به این معنی که اصل مسجد مثل مدفن بعضی امامزادگان در وسط صحن وسیعی در تحت قبه مرتفعی واقع است و دور صحن حجرات است که جای طلاب و محل تحصیل علم است. الحق مسجد را خیلی پاکیزه و تمیز و مثل حرم کعبه محترم نگاه داشته اند. در ب مسجد سوای وقت نماز سایر اوقات مقفل است محراب آئینه کاریست فرش مسجد حصیر پاک تمیز است خیلی از پاکیزگی و صفای مسجد محظوظ شدم. حجرات اطراف که مسکن طلاب است از خانه های اغلب بزرگان تمیز ترست. عجب این است که برخلاف اکثر مساجد و مدارس به هیچ وجه بوی بد بخصوص عفونت مبرز ندارد.

چنارهای بلند کهن اطراف مسجد یعنی مابین گنبد و حجرات دارد که از قدیم غرس کرده اند، حوض آب جاری در چهار طرف مدرسه ساخته شده است. در ایوان جلو مسجد سنگ مرمری است که مقبره (حسنعلی خان بن کلبعلی خان قاجار بیکلری یکی گنجه و قرا باغ است) تاریخ فوت او سنه ۱۱۵۶ است.

در دو طرف سر در مسجد دو گلدسته بلندی مناره مانند است جلو مسجد خیابان بسیار عریض طولانی است شبیه به خیابان قزوین که اطراف آنرا از قدیم چنار کاشته اند. معلوم است که از ابنیه صفویه است. دکان اطراف از موقوفات مدرسه است از قراری که از متولی مدرسه شنیدم سالی چهار هزار منافع موقوفات مدرسه است. از مدرسه

به قلعه گنجه رفتیم این قلعه را...^۱ مصطفی پاشا که از طرف دولت عثمانیه در اواخر سلطنت صفویه و اوایل عهد نادرشاه در آن حدود حکومت داشته بنا نموده است.

طرف غربی شهر را که سمت گرجستان است به جهت مکان قلعه انتخاب کرده بود دو قلعه میان یکدیگر است به این طور که از در قلعه که سمت مشرق است شخص داخل میشود و مدتی که راه میرود به دیوار وسط قلعه میرسد که مثل نارنج قلعه یا ارك است. يك سمت نارنج قلعه متصل به دیوار قلعه بزرگ و سه سمت دیگر روبروی قلعه است به عبارت دیگری قلعه كوچك در يك سمت قلعه بزرگ واقع شده و الحال سوای چند دسته سرباز روسی احدی در آن قلعه سکنی ندارد و نیمه بایر افتاده است.

عمارات قدیمه و حمام و مسجدی که در قلعه بوده یکسر خراب و ویران شده است. بعد از ورود به منزل و عبور از کوچه های کثیف شهر رئیس احتساب را که جوان خوش روی فرانسه دانست ملاقات کردم. از قرار تقریر او جمعیت شهر شش هزار نفس است که نصب بیشتر مسلمان و مابقی روس و ارمنی و غیره هستند و دویست نفر از اهل ایران در آنجا مشغول کسب میباشند.

مسلمین آنجا زیاد از روسیه با واسطه باز کردن و شایع نمودن میخانه و قهوه خانه شاکی و ناراضی هستند و اظهار دلتنگی می کنند. رودخانه ای از وسط شهر میگذرد از کوه چکن که طرف شرقی شهر واقع است به طرف مغرب جاری است. کوه های مشرف به شهر همه جنگل دارد. پل آهنی روسیه تازه بر روی این رودخانه ساخته اند

۱- يك كلمه خوانده نشد.

آثاریل شاه عباس نیز هنوز باقی است. خلاصه مقارن ظهر آدمی که به جهت اخبار ورود بارها و راهنمایی همراهان سر راه فرستاده بودم رسیده یکنفر از نوکرها را با خود آورده بود. برخاسته نزد آنها رفتم خیال روسیها این بود که بارها را به قلعه برده نوکرها را در مهمانخانه چاپار خانه منزل دهند و درین فقره ابرامی داشتند. منهم محض اینکه مسئولیت دزدی و عیب و نقص بارها را بعهده آنها گذارم تا لوازم حفظ و حراست را از قراول و کشیک و غیره کاملاً فراهم آورند تکمین نمودم. اما سایر همراهان راضی نشدند و در کاروانسرائی در نزدیکی قلعه که خود من نیز اول آنجا را انتخاب نموده بودم فرود آمده بودند. بعد از تحقیق معلوم شد که اصرار روسیها در منع رفتن قافله به آنجا از این جهت بوده که یکطرف همان کاروانسرا که بالاخانهای متعدد دارد جنده خانه است فوراً رئیس احتساب را اعلام کردم و گفتم چند قراول نزدیک منزل آنها گذاشت مبادا از نوکرها و غیره کسی نزدیک منازل فواحش عبور کند. طوری قراول محکم بود که روسیها را جرات رفتن به آنجا نبود و ازین فقره خیلی دلتنگ بودند چرا که امشب از اتفاق شب عید جلوس امپراطور الکساندر و از اعلامات عید چیزیکه دیدم چند چراغ موشی و دوسه مشعل بود که در خانه حاکم روشن کرده بودند و شب آزادی روسیها بود که بهوای دل خود حرکت کنند. ازین محبوسى جندها و مایوسى روسیها یقین دارم که هریک هزار نفرین و بدگوئی نسبت بمن کرده اند. خلاصه بعد از جا بجا کردن بارها و آسوده نمودن نوکرها که جمیع زحمت سفر من یکطرف و راضی داشتن نوکرها یکطرف بمنزل آدمم. عدم رضایت نوکرها چنانکه سابقاً ذکر شد از اینبابت بود که این اشخاص

از قصه آشنا اطلاع یافتیم و از طبع کند اشم و برین
کار و این سپهرم که در یک منزل تحقیق نموده هر که طبع
دارد و جسم او پیاورده و جسم که نذر او بنشیند
هر دو مشرد عین با هم چه که بار تا از یک سر است
احاطه و میداریم که اشیاء با او از دو فرسنگ
خواهند رفت و هیچ زود بجا نرسد و آینه پدید و شکل
خبر ناک آنکه به نام بار و از جسم بود و هر دو مکرر از
در هم پیوسته و خیلی از عین من اظهار پریشانی و
دو لنگی کرده بر زمین و آنکه نوکر می نیست خدا بعد از
زندان بار را جز از قوسل آید و مرا و عین بود و شش

مدت ششماه بود که به آزادی تمام راه رفته و در عمارات سلطنتی دول منزل کرده و در جای و خوراک و سایر احوال هیچ با آقایان خود فرق نداشتند. و پیوسته به کالسکهای مفت نشسته در راهها و تفرج گاههای خوب گردش کرده یکباره رسم و وضع و حالت مملکت خود را فراموش کرده بودند، حال که دوباره روی رنج و زحمت میدیدند بی جهت از من می رنجیدند و هر چه عیشهای فرنگستان را به خاطر می آوردند مراد غیاب دشنام میدادند به خصوص دو نفر که از حالت آنها پناه بخدا میبردیم که تا آخر سفر چگونه آنها را راه خواهم برد. اول استاد غلام است که نه بفحش نه بیول نه بنصیحت میتوان چاره او را کرد. بعد حسن بیگ است خلاصه زحمت و غصه زیادست، اما چه میتوان کرد.

عصر مجدداً به کاروانسرا رفته از بابت شام نوکرها استفسار و اطمینانی حاصل نمودم. بعد به همان کالسکه نشسته به گردش اطراف شهر رفتم.

باغ بسیار بزرگ خرابی در سمت غربی شهر واقع است. چیزی که از آثار آن باقی مانده دیوار خراب و چنارهای کهنه خیابانها و سر درمخروبه و بعضی علامات کلاه فرنگی وسط باغ است. [باغ] معروف بباغ جوادخان حاکم است. این همان جوادخان است که در سنه ۱۲۰۹ در گنجه حکومت داشته و منبر و مسجد آنجا را تعمیر و مرمت کرده است. بعد به تماشای محله آرامنه رفتم وضع شهر خیلی شبیه بیلاق و دهات ایران است. از قبیل کن و تجریش. همه خانهها باغ دارد کوچها همه درخت چنار دارد. در اغلب کوچها و باغها نهر آب جاری است. اگر وقتی این شهر آباد شود و سکنه زیاد از اطراف جمع شود و کوچها

را تمیز نگاه دارند اولین شهر گر جستان خواهد بود. اما حالا همان شبیه تجریش است بلکه میتوان گفت در تجریش مکنت و تمول زیادتر از گنجه است.

این شهر منقسم به دو محله معتبر است. یکی محله آرامنه که تازه است و دیگر محله مسلمین که قلعه و مسجد و غیره دارد. محله مسلمین سمت غربی رودخانه و محله آرامنه طرف شرقی واقع است. که خانه حاکم آنجاست. شب را با کمال کسالت و غصه خوابیدم رفقا و همسفران امروز همه وارد انزلی می شوند و من هنوز در غر بتم بدتر آنکه بعضی می گویند ده روز دیگر به بادکوبه خواهیم رسید. بعضی هشت روز. اما کمتر ازین هیچ کس نمی گوید خدا صبر بدهد.

یکشنبه چهاردهم.

علی الطلوع به کاروانسرا رفته بارها را به قاعده و نظم دیدم تنها شکایتی که از نوکرها بود آنهم از دو نفر بواسطه قدغن جنده خانه بود. مراجعت بمنزل نمودم. حاکم و رئیس احتساب شهر مجدداً مرا دیدن کردند. کلانتر شهر و قرا سورن باشی نیز آمدند. وقت ظهر بیازدید رئیس احتساب رفتم، از نظم شهر و غیره صحبت شد، تفصیلی از مقصرین شهر می گفت که بسیار خوشم آمد. می گفت مقصرین را در حبس بیکار و بیعار نگاه نمیداریم بلکه آنها را بتمیز کردن کوچه ها و ساختن باغها و امید داریم و هر يك از ایشان که مشغول این نوع خدمت باشد هر روز مدت حبس او دو روز محسوب میشود. مثلاً مقصری که چهار ماه مدت حبس اوست اگر متحمل دو ماه کار کردن شود دو ماه خواهد بود. عصر بارها را خواهی

نخواهی روانه کرده خود ماندم که آنها يك منزل رفته بعد بروم خیالم
اینست، به جهت کشتی تا مبدا معطل نشده برود و از برای ما در
بادکوبه معطلی حاصل آید. خود جلو بروم تا خدا چه خواهد.
عصر بیرون شهر به مسکن مهاجرین آلمان رفتم اهالی آلمان از پنجاه سال
قبل تا کنون متصل به خاک قفقاز مهاجرت می کنند رفاهیت و آسودگی
و امنیت دیده روزبروز می آیند در گنجینه آنها دوهزار نفر هستند ده خرابی
به آنها داده اند و بسیار آباد کرده اند. معاینه دهات فرنگستان قهوه خانه
مهمانخانه دارند آنچه لازمه آبادی است فراهم آورده اند. عصر وقت
مراجعت قرقی یا دلیچه زیاد دیدم که در عوض پرستوك در هوا پرواز
کرده بالای درختهای نشستند. از محله ارامنه که عبور کردم لباس نسوان
ارامنه همان لباس شیرین بود که در طاق بستان دیده شد، بدون تفاوت.
شب قونسول گنجینه که از طرف دولت علیه است بنده را به شام دعوت کرده
بود. از معتبرین ایران که در آنجا مشغول کسب میباشند حضور داشتند
شام بطرز ایرانی صرف شد شب را در مراجعت با خیال زیاد که آخر کار
من چه خواهد بود و کی به وطن خواهم رسید خوابیدم.

دوشنبه پانزدهم.

صبح، بعد از آنکه سی تومان کرایه منزل و غیره به صاحب مهمانخانه
دادم از گنجینه بیرون آمدم. از طلوع آفتاب کالسکه و سوار حاضر بود تقریباً
به يك فرسنگ مسافت بقعه ای نمایان بود که به اصطلاح روسها چاپارخانه
بود. چاپارخانه جایی را می گویند که قراسوران سواره آنجا منزل دارد،
و این قسم چاپارخانه در جمیع شوارع عامه و شاهراههای روسیه که

هنوز راه آهن ندارند هر يك فرسخ الى يك فرسنگ ونیم برقرار است که محافظت راه را کرده مسافر و متردد را از چاپارخانه خودشان تا چاپارخانه دیگر همراهی و مشایعت می کنند. خلاصه این بقعه که ازدور بمشاهد امامزادگان ما می ماند چاپارخانه شده بود.

چون نزدیک شدم پرسیدم اینجا مقبره کیست؟ یکی از چاپارها که بالنسبه بسایرین شعوری داشت گفت مقبره خواجه نظام الدین علیه الرحمه است و باید چنین باشد. چرا که خواجه نظام الدین باخاقانی شروانی معروف بسیار موافق و مألوف بوده، ازقراری که می گویند، یعنی من خود درتواریخ ندیده ام، اما از اقوام معتبره شنیده ام خواجه نظام الدین و خاقانی از شیروان عزیزت زیارت بیت الله الحرام کرده درین منزل که از مضافات گنجه است خواجه مرحوم میشود و خاقانی حسب الوصیه همانجا اورا دفن می کند. خلاصه قبر صاحب خمس در عوض این که مزار اسکندر و خسرو و مجنون و بهرام باشد طویل و چاپارخانه شده است.

چاپارخانه اول بعد از گنجه کورکچای است بیست و رسی است. راه قرا باغ و شیروان اینجا از هم جدا میشود. راه طرف جنوب به قرا باغ و شیروان اینجا از هم جدا میشود. راه طرف جنوب به قرا باغ و طرف مشرق بشیروان که راه ما بود میرود. طوایف زیاد درین صحراها منزل دارند. آنچه نزدیک به راه می باشد شادلو، و کوار و ولی محمد. [است] چاپارخانه دوم قارقلی بیست و رسی است. طایفه قراموسائی در این صحرا در آلاچیق ساکنند. در عرض راه این چاپارخانه بسه دسته آهوبر خوردیم. دو نفر سوار که همراه داشتم عقب کرده در ده قدمی

تفنگ انداختند. سرپه مهدی قلیخان بیاد آمد و جای او را خالی کردم. چاپارخانه سیم منکی جمهوریت ورسی در کنار رودخانه کوز که از وسط قفلیس می گذرد واقع شده و از شمال به طرف جنوب جاری است. به جهت عبور از این رودخانه پل متحرکی اختراع کرده اند به این وضع که چند لنگه را بهم وصل نموده بالای آن تخته انداخته اند و چوبی به هیئت دکل کشتی در کنار این کشتی چنبر مانند نصب نموده طنابی را ازین طرف رودخانه به آن طرف کشیده اند و این چوب دکل نما را که به واسطه کرجی متحرک است بسمت طناب انداخته اند، يك نفر مختصر حرکتی به آن چوب و طناب داده این پل حرکت می کند. سوار یا کالسکه به اسب بسته را بدون اینکه اسب را بازکنند ازین طرف به آن طرف می رسانند بسیار خوب اختراعی بود. عمل سهل آسانی است. اسباب حرکت آن را درست ملاحظه نمودم، که اگر وقتی لازم باشد بتوان ساخت. ده سال قبل دولت روس بالای این جسر متحرک پلی بسته بود طغیان آب رود کوز آن را خراب کرده، حالا مجبوراً از این جسر عبور می کنند و دو بیست هزار منات مالیات بر میدارند.

چاپارخانه چهارم. چماغ سو نوزده و رسی خاك شكی است. رودخانه آچین از نزدیک اینجا جاری است. سرچشمه این رودخانه از قریه خاجمزست که پارچه ای به این اسم را از آنجا می آورند. کوه شاه داغی از جبال داغستان درینجا پیداست. ازینجا به شهر شکی بیست و هفت ورس است.

زیر چاپارخانه بلوك نخوپل است. بالای این رودخانه حاجی صدرالدین نخوئی پل خوبی بنا کرده است. در این چاپارخانه قدری

هندوانه خورده، اما اقامت نکرده به راه افتادیم.

چاپارخانه پنجم، عزل است هفده ورسی است. این چاپارخانه ظاهراً به اسم دهی که در دامنه کوه واقع و به این اسم موسوم است، موسوم شده. بارها و نوکرها را در این جا دیده بعد از اطمینان از انتظام کارها چون یکر است خیال رفتن به بادکوبه داشتم، رفتم.

چاپارخانه ششم، شورکوه چای هفده ورسی [است]. شام را آنجا خوردیم. رودخانه بزرگی یعنی سیلاب از آنجا جاری بود. اعلیحضرت همایون شب را آنجا استراحت فرموده بودند.

چاپارخانه هفتم کوك چای، بیست ورسی [است]. هشتم عرافیم سیزده ورسی [است]. نهم کلونی سیزده ورسی است. دهم آقسویه بیست و یک ورسی است. یازدهم شرادل بیست ورسی است. دوازدهم شماخی هجده ورسی است. از چاپارخانه به آقسو به بعد راه کوهستان و جنگل است در کوهی مرتفع راه کالسکه ساخته اند که بخوبی کالسکه عبور می کند. این کوه موسوم به شرادل است. انواع طیور از قوش، طرلان، دراج، کبک، قرقاول، تاکنجشک و غیره دارد.

شهر شماخی که پایتخت شیروان است از شهرهای شیروان کهنه است. در جمعیت آن اغراق می گویند. باید شش هزار نفر باشد. اما خراب و ویران است. شانزده ماه قبل زلزله تمام شهر را زیر و زبر کرده است. کمتر خانه و عمارتی است که بحال خود باقی باشد. در مهمانخانه ای فرود آمدیم که قدری راحت کرده یکر است به بادکوبه برویم. مسجد قدیم شهر را که به جامع معروف است دیدم. می گویند از بناهای ابوسلیم مروزی است. هر چه هست زیاد کهنه است. تمام بنا از پایه و سقف از

سنگ تراش است.

سه شنبه شانزدهم.

از شماخی بیادکوبه بایدرفت. هشت چاپارخانه دارد. ازین قرار: اژدره، دوازده ورسی، مرزه. پانزده ورسی. تقی لورپی دوازده ورسی. جمعی، شانزده ورسی. لقما، یازده ورسی. ارباب، هفده ورسی. سرایه، هفده ورسی. بادکوبه، هفده ورسی.

اگر چه شب بود و غالباً خوابیده بودم. اما گاه گاه که در چاپارخانه ها به جهت عوض کردن مال پیاده می شدیم و وضع زمین را میدیدیم همه جا عبورما از میان دره بود که اطراف آن تپه های خالی خشک بی درخت داشت.

طلوع آفتاب وارد بادکوبه شده در چاپارخانه ای منزل کردیم، که بسیار کثیف بود. جبار بیگ نامی را گفتند قونسول ایران است اورا خواستم به فراش حکومت های داخله از قبیل بروجرود و قزوین و غیره بیشتر شباهت داشت تا قونسول بندر معموری مثل بادکوبه. از او سؤال کردم کشتیهائی که خدام آستان همایون را حامل بودند مراجعت کرده اند یا نه؟ هیچ نمیدانست من که هستم و از برای چه و از کجا آمده ام. چرا مانده بودم و مقصودم ازین سؤال چیست. همین قدر گفت نمیدانم. پرسیدم پس تو چگونه قونسولی هستی که همه روزه روزنامه خروج و ورود کشتیها را نداری. خلاصه به هدایت او یک مهمانخانه کثیف بدبوی ینوائی که معروف به هتل و یتالائی بود رفته منزل کردم. کالسکه گرفته به خانه امیرالسر کرده کشتیهای جنگی بحر خزر که معروف

آستان همایون و بسیار مرد خوبی است رفتم. باهم سابقه آشنائی نیز داشتیم. ازاو پرسیدم کدام يك از دو کشتی که حامل همراهان بود و فرمایش شده بود که هنگام مراجعت در بادکوبه خواهد ماند تا بارها را بیاورد حاضر است. جواب داد درین باب به هیچ وجه حکمی بمن نشده و نمیدانم مقصود شما کدام است.

کشتی قسطنطین که ذات همایون ملوکانه را حامل بود بعد از مراجعت بدون توقف به حاجی ترخان رفته است. کشتی موسوم به شاه که شاهزادگان را حامل بود موجود است. اما حکمی بمن نشده است که آن را به شما بدهم. باید شما منتظر باشید تا هر وقت که کشتی از حاجی ترخان آمد کرایه کرده به انزلی بروید.

بعد از شنیدن این تقریرات امیرال صدهزار لعنت به خودم کردم که درین آخر سفر این [چه] خدمتی بود که به من رجوع کردند، که اسمش بارکشی است و زحمتش از جمیع خدمات این سفر زیادتیر و آنگاه به امین السلطان چه گفته بودم و چه تلکرات کرده بودم. اقلا در عوض اینکه حمالی بارهای تو را می کنم يك نفر از نوکرهای مرا که در انزلی خواهند بود تا بادکوبه بفرست که دیدن او اقلا این چند روز دور بودن از خاك ایران را تسلی دهد و بعضی از احوالات از او سؤال شود. امین السلطان به هیچ وجه این خواهش مرا اعتنائی نکرده بود. مشغله زیاد است درین دنیا که در فکر دیگر است. اما من اسب اورا که ابتیاع کرده ام در عوض با خود خواهم آورد. خلاصه از امیرال مأیوس شده به خانه بیگلروف که با او مدتها بود آشنا بودم رفته، او بکارم خورد. فی الفور به اتفاق او به خانه حاکم رفتیم. حاکم گفت الان تلکرافی به من

رسید که يك كشتی به جهت شما حاضر كنم و این كاغذیست كه به امیرال
مینویسم از كشتیهای جنگی هر كدام كه محكمتر و بهتر است به جهت
شما حاضر كند.

بعد از تعارفات رسمی و اظهار امتنان، از خانه او بیرون آمده بمنزل
رفته مشغول نهار شدم، كه حاكم و بیگلر وف رسیدند و مرا به شام پنجشنبه
فردا دعوت كردند كه به خانه حاكم بروم.

عصر و شب به كتاب خواندن و خوابیدن گذشت. شهر را در شب
نگشته ام كه تفصیل [آن را] بنویسم. فردا صبح می خواهم به گردش
بروم كه بلکه گردش قدری رفع هم و غم كند.

چهارشنبه هفدهم.

صبح مجال گردش نشد. باد می آمد. منزل مانده عصری به جهت
شام به خانه حاكم رفتم. اشخاصی كه به شام دعوت شده بودند زیاده از
سه چهار نفر نبودند. بازن حاكم و خواهر زن او آشنا شده شام نیمرسمی
صرف شد.

بعد از شام رفتم در باغ جنب عمارت حاكم كه قدری سبزه آنجا
دیده میشود و بسیار كوچك است. چراغان بود. امشب شب ولادت اعلیحضرت
امپراطور است. جمعیت زیاد از زن و مرد ایرانی و ارمنی و روسی و
فرنگی در باغ بودند. خالی از تماشا نبود. موزیكا نچی بحری هم موزیكان
میزد دو ساعت از شب گذشته به منزل آمده خوابیدم.

پنجشنبه هجدهم.

نهار را خانهٔ بیکلروف میهمان هستم، نیمساعت بعد از ظهر به خانهٔ اورفتم. اغذیه گرجی و ایرانی تهیه دیده بود. بادوسه نفر از معارف بادکوبه آشنا شدم. بعد از نهار به منزل آدم تلگرافی از بارها و غیره رسیده بود خوشحال شدم و چه خوب بود آمدن من به جهت کشتی والا میبایست چند روز بی جهت معطل شد.

عصر آن روز قدری در شهر گردش کردم. شهر بادکوبه چهل هزار نفر جمعیت دارد که البته بیست هزار نفر ایرانی هستند. در سمت غربی، خلیج بادکوبه، واقع شده و بهترین بنادر بحر خزر است. مادام که انزلی آباد نشده است. اقسام کارخانجات از قبیل کشتی سازی کارخانه تصفیة نبط و غیره ساخته اند. کوچه ها همه راست و به قاعده است. کنار دریا که خانه حاکم و غیره واقع شده است. بسیار باصفا است.

هرگاه این شهر آب شیرین میداشت که مقدور بود درختکاری کرد بسیار خوب شهری میشد. اما این سمت سواحل ایران خشک بی آب و بی جنگل است.

قلعهٔ قدیمی از زمان سلطنت صفویه و عمارت حاکم نشین از سنگ و غیره دارد که آن عمارت را سر بازخانه کرده اند. اما بازار مسلمین در قلعه است. دوسه مسجد دارد. یک برج بسیار خوبی مثلث که تقریباً چهل ذرع باید ارتفاع آن باشد در یک گوشهٔ این قلعه ساخته اند. اما معلوم نیست که قدما به جهت چه کار این برج را بنا کرده اند حالاروسیها فانوس دریائی را شبها بالای آن روشن می کنند.

جمعه نوزدهم.

امروز به معدن نفت رفتیم. فی الواقع از حیثیت نفت بادکوبه اول مملکت روی زمین است. چاههای زیاد در جائیکه معروف ببالاخانه میباشد حفر نموده اند که با اسباب تلمبه و غیره نفت بیرون می آورند. تازه چاهی حفر کرده اند که نفت مثل فواره زیادتر از پنج سَنَک به ارتفاع ده ذرع متصل جاری است. بطوری که هفت دریاچه از این چاه تازه در اطراف مملو از نفت شده است.

پنج من نفت سیاه شش قران بود. حالا بعد از این چاه دهشاهی شده است. از بالاخانه به سوری خانه که کارخانه میرزایوف است رفتیم. میرزایوف نفت سیاه را تقطیر و سفید می کند و کوره ها سرمایه و دخل دارد.

معبد آتش پرستان هندی در این سوری خانه است. عمارتی است مربع میان آن به طرز گنبد طاقی بنا شده که چهار طرف آن باز است. وسط گودالی است که آتش از میان آن بیرون می آید. اطراف حجرات است. از هر حجره منفذی باز شده که آتش بیرون می آید. یعنی هر وقت بخواهند با کبریت روشن می کنند. گاز طبیعی است در اغلب از صحرای اطراف سوری خانه همین طور آتش بیرون می آید. روشنائی آتش به عینه گاز است عفونت گازی را هم دارد. حکما و طبیین فرنگ که دیده اند گاز نوشته اند. چنانکه حالا کارخانجات اطراف این معبد ساخته شده است. که از همین گاز چرخهای بزرگ را به حرکت در آورده شیشه گری و کبریت سازی می کردند.

يك نفر هندی گجراتی در آن معبد بود نماز گزارد و طرز نماز

از تفلیس به تهران/ ۵۳

او این قسم بود. رو به مشرق ایستاده، لباس سفید مخصوصی پوشیده: زنگک کوچکی به دست راست گرفته، دعائی می خواند و دو سه مرتبه رکوع میرفت و متصل در بین نماز آن زنگک را میزد.

بعد از چند دقیقه که نماز تمام شد زنگک بزرگی به طرز ناقوس که از سقف معبد آویخته بود حرکت داده بشقاب نباتی که در گوشه ای گذاشته بود نزد من آورده به فرنگی تعارف کرد. من يك منات به او دادم به کمال میل قبول کرد. چنانکه می گفت از گجرات هدتی است آمده است و متولی معبد است. از بالاخانه که معدن نفت است به شهر يك فرسخ و از سوری خانه دو فرسخ ونیم. دهات زیاد از ایالت بادکوبه در سر راه واقع شده است.

شنبه بیستم.

صبح الی عصر به بیکاری گذشت. مگر کاغذی که به امیرال نوشته در باب کشتی اصراری کردم که جواب بی معنی داده نشود. عصر به زیارت بقعه بی بی هیئت که در يك فرسخی شهر بادکوبه از سمت جنوب واقع است رفتم. از قراری که متولی و سایرین می گفتند در زمان هر و ن الرشید وقتی که امام ثامن علیه السلام را در طوس شهید کردند کسان امام که از عربستان به عراق می آمدند این خبر را که شنیدند متفرق شدند. بی بی هیئت با حضرت معصومه بودند. از یکدیگر جدا شده بی بی هیئت به رشت آمده آنجا نتوانست اقامت فرماید. به بادکوبه فرار کرده و در این ده که معروف بده شیخ است و شیعیان آنجا مسکن داشتند تشریف آوردند و همانجا رحلت فرمودند. مقبره در مسجدی واقع شده که از بناهای

قدیمی است. قبرستان معتبرین شیعه بادکوبه آنجا است. قبرهای کهنه آنجا دیده شد که یکی از آنها از شیخ بهائی نامی بود. تاریخ يك نفر [را] که میتوانستم خواند سنه هفتصد و پنج بود. شب به بطلب گذشت. غذای بسیار بدی در هتل میدهند که نمی توان خورد و پول زیادی گیرند.

یکشنبه بیست و یکم.

امروز بارها میبایست بیایند. علی الطلیعه به خانه امیرال رفتیم. او را آوردیم به کشتی. هر قدر این شخص در خاکپای همایون مرد معقول گوشت شیرینی بود، حالات تلخ و بد شده است. نمیدانم چه نارضائی دارد که عمدآ کار مرا به تأخیر می اندازد. کاپیتان کشتی می گوید تا فردا صبح کشتی حاضر خواهد شد. امیرال می گوید محال است. پس فردا هم مشکل است حاضر شود.

گاهی می گوید امتزاج فصلین نزدیک است و شما به انزلی نخواهد رسید. احتمال غرق و طوفان است. خلاصه هر طور بود متحمل اخم و تخم امیرال شده کشتی را نزدیک اسکله آوردیم. نزدیک ظهر بارها الحمدلله صحیح و سالم رسیدند. صد نفر سر باز حاضر کرده بودم که پنجاه نفر بی تفنگ بارها را به کشتی حمل نمایند و پنجاه نفر دیگر با تفنگ محافظت و قراولی نمایند تا غروب. بلکه یک ساعت از شب گذشته بارها به کشتی حمل شد. شب خود در کشتی خوابیدم. ناخدا را دیده به زبان خوش و وعده و نوید راضی کردم که فردا ظهر حرکت کنیم.

دوشنبه بیست و دوم.

صبح زود بجهت گردش از کشتی بشهر رفتم. مسجد جامع در شهر است که از بناهای شیخ خلیل الله است. السلطان بن السلطان شیخ-خلیل الله نوشته اند. تاریخ هفتصد و هشتاد است. مسجد وضع غریبست. بطور شبستان است. طرز مخصوص است. تمام حیاط و مقصوده مسقف است. میان مسجد چهارطاق است که سقف ندارد. آنچه معلوم شد این چهارطاقی کهنه تر از بنای مسجد است و به طرز چهارطاقی سوریخانه که معبد هندوها است ساخته شده، شاید در قدیم معبد آتش پرستان بوده و بعد حکام یا سلاطین اسلام مسجد را دور معبد بنا کرده اند.

عمارت حاکم جای خوبی واقع شده، بالای تپه و مشرف به تمام شهر است. مسجد بسیار خوبی جنب عمارت است که روسها جباخانه کرده اند.

از قرائیکه جمعی از اهالی بادکوبه می گفتند، به جهت تشریف-فرمائی موکب همایونی مسجد را خالی کرده بودند که مبادا بغتة تشریف برده ملاحظه فرمایند. بعد باز اسباب گذاشته اند. مسلمین بادکوبه خیلی از این فقره شکایت دارند. عریضه به خاکپای مبارک نوشته بودند که من خود دیدم. اما مجال عرض نکرده بودند.

امروز ظهر انشاء الله به سمت وطن حرکت میشود. میتوانم گفت حالانفسی به راحت می کشم. جمیع زحمات سفر یک طرف حمل باد از تفلیس به این جا یکطرف. بخصوص حاضر کردن کشتی. الحمد لله از بخت بلند همایون شهریاری روحنافداه بخوبی گذشت. اسبها را درین کشتی نتوانستم جا بدهم هر چه اصرار کردم گفتند کشتی جنگی است امکان

ندارد. لابد در کشتی کوچکی بخاری موسوم به کالما آنها را بار کردم تا خدا چه خواسته باشد.

سه‌شنبه بیست و سیم.

دو ساعت بعد از ظهر به سلامتی وجود مبارک همایونی در کشتی موسوم بنام نامی همایون ناصرالدین نشسته بادریای خوب و هوای مساعد روانه انزلی شدیم. آن روز را تاظهر دیگر کشتی راندیم.

چهارشنبه بیست و چهارم.

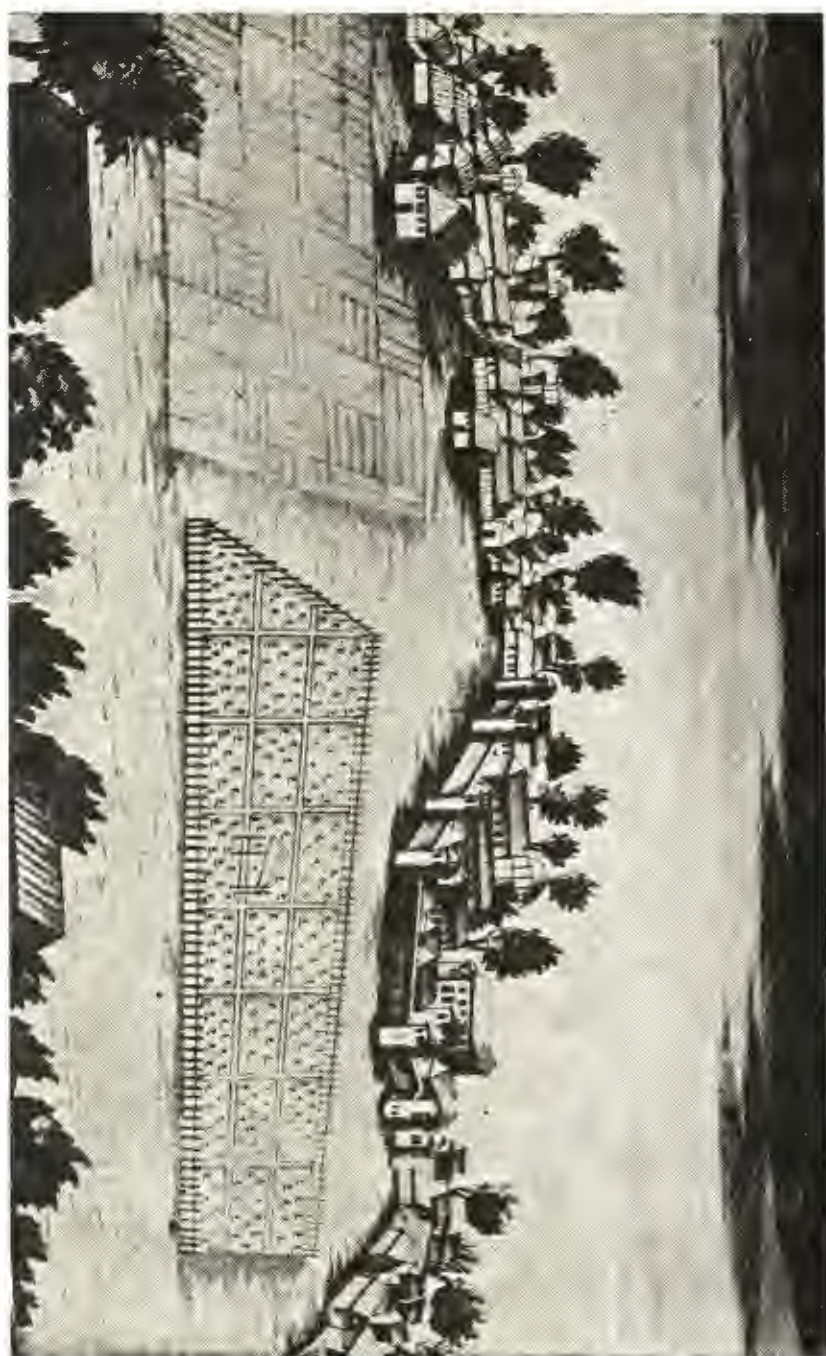
بیارگاه انزلی رسیدیم. کشتی لشکر انداخته، من بنده به قایقی نشسته به انزلی آمد، نه دریاییکی دید نه نایب الحکومه انزلی. دادو فریاد کرد نایب الحکومه انزلی را پیدا کرد و چند کرجی اجاره کرده به کشتی فرستاد. قدری از بارها را تاوقت مغرب آوردند. مابقی را فردا صبح خواهند آورد.

نوکرهای من اینجا هستند. اما مشغول نبولرز. آشپزدارم اما حالت طبخ ندارد. قهوجی هست چای نمی‌تواند بپزد. اما ورود به وطن همه این زحمات و سختیها را تلافی می‌کرد. بعضی اخبار در اینجایها انتشار دارد، اما باورکردنی نیست تا بعد چه شود.

پنجشنبه بیست و پنجم.

بارها را تحویل اشخاص داده به جهت بارهای دیوانی کرجی گرفته روانه پیره بازار نمود. خود هم عصر انشاءالله خیال دارم به رشت





رفته بلکه فردا به چاپاری به سمت طهران بروم.
بعد از ورود به پیره بازار و ملاحظه بارهای دیوانی و اطمینان از آنها سوار یابوهای خود که جلو آورده بودند شده به سمت شهر رشت راندم. اسبی که مسیوریشار سوار بود به اسبی که من سوار بودم پریده نزدیک بود سانحه رودهد. الحمدلله به خیر گذشت.
لدی الورود به عمارت حکومتی رفته عبدالر سولخان سرتیپ نایب الحکومه آنجا را خواستم، ملاقات نموده بجهت فرستادن عراده و غیره قراری گذارد.
گفتند عبدالر سولخان خدمت صدراعظم است. تعجب من زیادتر شد. شخصی فرستاده، پیغام دادم که در منزل نشسته به جهت بعضی مطالب لازمه انتظار او را دارم.
فرستاده باز آمده گفت صدر اعظم ترا احضار می کند، فی الفور برخاسته به منزل ایشان رفتم. بعد از تعارفات معموله، خودشان به تفصیل تمام شرح عزل خودشان را بیان نمودند.^۱

۱- مقصود: میرزا حسین خان قزوینی ملقب به مشیرالدوله (وسپهسالار اعظم) است. مشیرالدوله در سفر فرنگستان همراه و راهنمای ناصرالدین شاه بود که مورد بی مهری قرار گرفت.

ناصرالدین شاه هنگام بازگشت او را در رشت باز گذاشت و خود به تهران آمد. مهدی بامداد در «رجال ایران جلد ۱، ص ۴۰۷» در شرح احوال مشیرالدوله می نویسد «میرزا حسین خان تقریباً دنباله اصلاحات امیرکبیر را گرفت و روی هریاسی که بود می خواست کاری بکند. در سال ۱۲۹۰ ه. ق بنا به اصرار و تشویق او شاه باجمعی از رجال درجه یک مملکت سفری به اروپا نمود و در این سفر همه چیز اروپا را به او نشان داد و پس از پنج ماه مسافرت و مراجعت به ایران —

بعد از دو ساعت که در خدمت ایشان توقف نمودم مرخص شده به خانه مرحوم میرزا نصرالله مستوفی گیلانی که از طرف حکومت به جهت من منزل قرار داده بودند رفتم. شب را با کمال کسالت بسر برده فردا ظهر به چاپاری بسمت طهران حرکت نمودم.

جمعه بیست و هشتم.

امروز دو منزل چاپارخانه آمدم. اول کدم. شش فرسخی. عمارت چاپارخانه را مرحوم قاسمخان والی ساخته و بسیار خوب چاپارخانه‌ای است. در وسط جنگل خیلی باصفا است.

پالتو مسیوریشار را شاگرد چاپارچی دزدید. هر چه با کتک یا التماس خواستم پس بدهد نداد. مسیوریشار هم بسیار کسل بود. لابد پالتو خود را که نو بود و هیچ نیوشیده بودم به او دادم که آسوده شود. چاپارخانه دوم رستم آباد است. پنج فرسخی. تقریباً دو ساعت از

→ مردم تهران به تحریک و اشاره متنفذین و ملایان از قبیل حاج ملاعلی کنی و سید صالح عرب غوغائی بر علیه مشیرالدوله راه انداختند و او را ملحد و بی‌دین قلمداد نمودند و نامه‌ای در این زمینه به شاه نوشتند. فرهاد میرزا معتمدالدوله که خود باطناً یکی از محرکین بود مراتب را به شاه اطلاع داد شاه از این خبر ترسناک شده مشیرالدوله را وادار به استعفا نمود و او را در رشت گذاشته خود با همراهان عازم تهران شد. ناصرالدین شاه از قزوین نامه‌ای به مشیرالدوله نوشته ازدوری او اظهار تأسف می‌کند» برای شناخت و چگونگی دوره زمامداری و خدمات مشیرالدوله رجوع کنید به «اندیشه ترقی و حکومت قانون» نوشته فریدون آدمیت و به رجال ایران، نوشته مه‌دی بامداد جلد ۱ ص ۴۰۶-۴۲۶ و خلسه، اثر اعتمادالسلطنه بکوش محمود کتیرائی ص ۴۵-۵۴.

از تفلیس به تهران ۶۱/

شب گذشته وارد شدیم. عمارت چاپارخانه اگر چه خوبست و از بناهای
مرحوم والیست، امام عدم مواظبت حکام بعدطوری خراب کرده است



مشیرالدوله

که از آنجا کثیفتر دیده نمی‌شود. اطاقی که بتوان منزل کرد منحصر بفردست. آن را نیز دو نفر از تلگرافچیهای انگلیس گرفته بودند. هر طور بود خود را در اطاق آنها جاداده شامی صرف شد. قدری خوابیده صبح زود به راه افتادم.

شنبه بیست و هفتم.

به چاپارخانه منجیل آمدم. ترك عادت سواری پنجماه و بدی اسب چاپارخانه و منازل دور، طوری مرا کسل کرده بود که درخود قوه و یارای حرکت نداشتم. هر طور بود خودی به چاپارخانه رساندم. قدری راحت کرده نهار خوردم بعد تلگرافی به طهران نمودم.

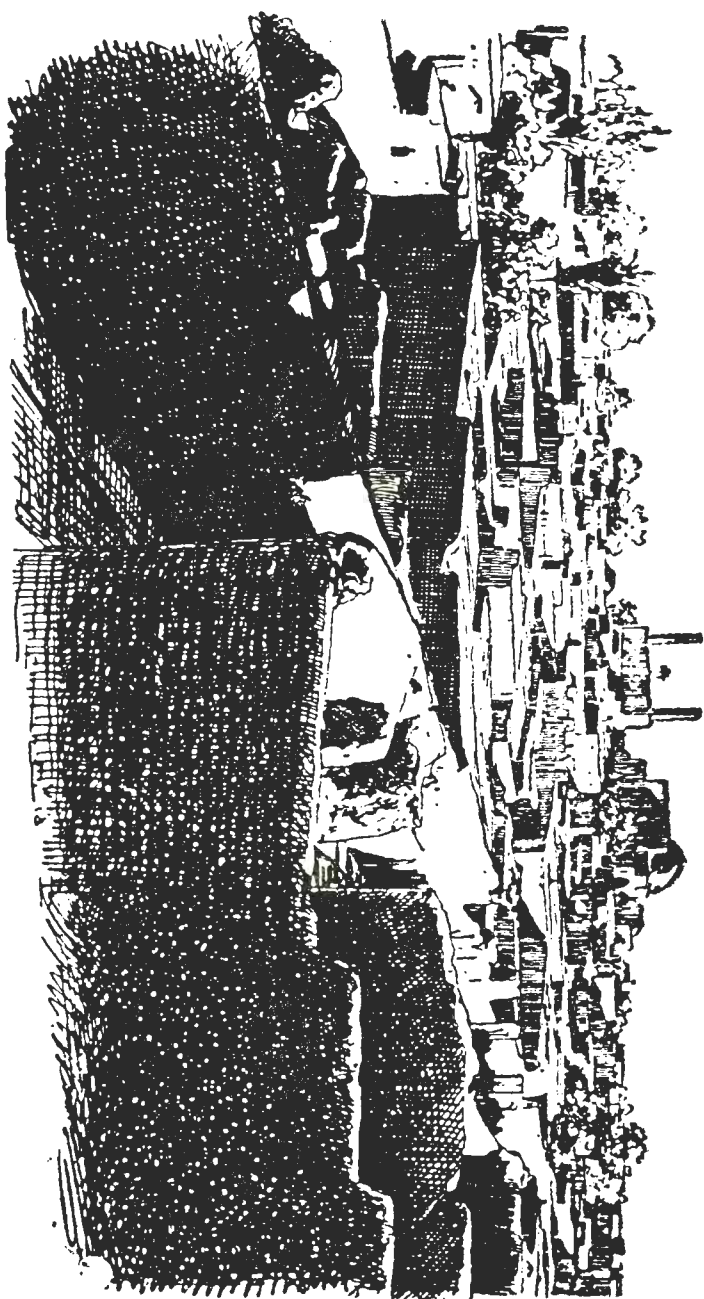
بعد از ظهر به سمت خرزان حرکت شد و من العجائب مابین خرزان و منجیل نزدیک جنگل بالا بالا کنار رود شاهرود که رسیدیم باد تندی برخاست باد که ساکت شد هوا طوری گرم شد که هیچ وقت چنان گرما ندیده بودم، حتی وقتی که مأمور شتر عربستان بودم. آنجا هم به این گرما نبود. هر قدر جلو می‌رفتیم هوا گرم‌تر میشد و باد گرمی می‌وزید. حرارت هوا و باد مثل آن بود که شخص از نزدیک کوره فخار عبور می‌کند. به همان شدت گرم بود و عفن. یکدسته تیهو از یک سمت جاده به سمت دیگر پرواز کرده در بین راه وسط جاده یکی از آنها از شدت گرما گیج شده جلوما به زمین افتاد. شاگرد چاپار که جلو میرفت پیاده شد و اراده کرد که آن تیهو را گرفته سرش را ببرد و مرده و حرام شده بود. من به موسیو ریشار گفتم: خوبست این تیهو را تا ورود بمنزل نگاه داریم اگر عفن شد معلوم است این باد، بادسام بوده والا فلا.

تیهو را با خود تا کاروانسرای پاچنار که زیر گردنه خرزان است آوردیم. آنجا از شدت حرارت هوا در پناه دیوار کاروانسرا قدری خوابیدیم. اما چه خواب که از مرگ بدتر بود. تیهو را که آوردند دیدیم در ظرف نیمساعت چنان متعفن شده بود که گویا ده روز است مرده است.

از اتفاق یکدسته کاروان ششتری که مال خود را به همدانیها کرایه داده بودند آنها قسم می خوردند که در ششتر معروفست که باد سام می آید. اما هرگز این طور باد نوزیده بود. خلاصه پس از قدری راحت به راه افتادیم. یکساعت به غروب مانده بود باز هوا به همان درجه گرم میوزید. هر طور بود چهار از شب رفته خود را به چاپارخانه خرزان رساندیم. آنجا یکدفعه هوا تغییر کرده شدت گرما بدل به کمال سرما شد. طوری که راضی به طویلۀ چاپارخانه شده تا صبح آنجا بسر بردیم. اما باد امروز طوری مزاجها را کسل کرده بود که اشتها به هیچ وجه نبود. قدری دوغ درست کرده آشامیدم. امروز پانزده فرسخ راه آمده بودم. از رستم آباد الی منجیل پنج فرسخ و از منجیل تا خرزان شش فرسخ است.

یکشنبه بیست و هشتم.

قبل از طلوع فجر به راه افتادیم در اصل قلعه کوه خرزان صبح طالع شد. [به] اسمعیل آباد آفتاب نمایان گردید. هیچ جا مکث نکردم چهار از روز گذشته خود را به قزوین رساندم. اول که وارد شهر شدم از دروازه معروف به گیلان کشتی بخاری کوچک سلطنتی را دیدم که روی



ارابه گذاشته و در وسط کوچه انداخته‌اند. این کشتی را چهار سال است حکم شده که از طهران به انزلی حمل نمایند و حال به قزوین رسانده‌اند. زیاد تأسف خوردم و جز تأسف چه از دستم بر می‌آمد. خلاصه وارد چاپارخانه شهر قزوین شدم. آدمهای ایلخانی حاکم قزوین معزی‌الیه را اطلاع داده بودند. محمدعلیخان خواهرزاده خود را فرستاد و حکماً مرا به عمارت بردند.

نهاری صرف شد بعد از نهار هر چه خواستم بیرون بیایم نگذاشت قدری بعد از نهار خوابیدم. عصر به حمام عمارت رفته شب را هم آنجا مانده نصف شب از قزوین بیرون آمدم. از خزران به قزوین هفت فرسخ است.

دوشنبه بیست و نهم.

اول طلوع آفتاب بجایارخانه عبدالله آباد رسیدم. شنیدم میرزا یوسفخان مستشار^۱ که نایب‌الوزاره آذربایجان بود آنجاست و به‌طور حبس او را به طهران می‌برند. چون خصوصیت با او داشتم دیدنی از او کردم. معلوم شد دیوان ازو طلبی دارد به این جهت او را محبوساً به-

۱- میرزا یوسفخان تبریزی ملقب به مستشارالدوله یکی از آزادی‌خواهان و پیشگامان نهضت آزادی و فکری ایران در دوره اخیر است. از او چند کتاب و رساله به عنوانهای زیر سراغ داریم. ۱- «اصلاح خط اسلام» ۲- لایحه‌ای در باره راه آهن خراسان به «ناصرالدین شاه». ۳- «علم طبقات الارض». ۴- «رسالة يك كلمه» که ظاهراً رساله‌ای اخیر باعث گرفتاری او شد و مدتی به همراه حاجی سیاح محلاتی در زندان قزوین محبوس بود. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به خاطرات حاجی سیاح و رجال ایران بامداد جلد ۴ ص ۴۹۰-۴۹۳

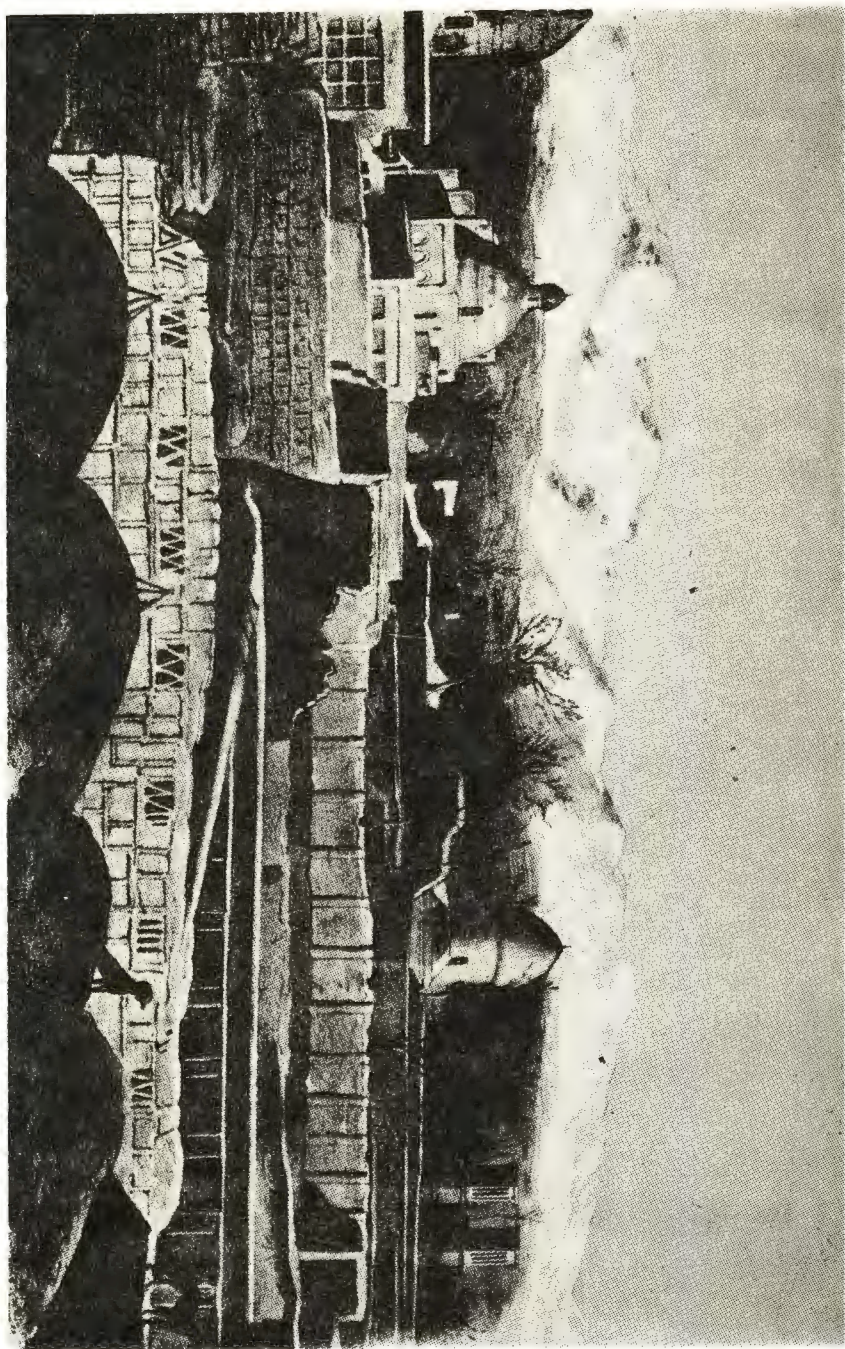


دارالخلافه میبیرند. اما با احترام که بحساب برسند. بعد از وداع اسبهای ما را حاضر کرده بودند سوار شده رانندیم چهار ساعت از روز گذشته وارد چاپارخانه صفرخواجه شدم. قدری میوه خوردم اسبها را عوض کرده به چاپارخانه سنقر آباد آمدم. آنجا قدری نان خوردم پسر حاجی عظیم خان مرحوم و میرزا عبدالله پیشخدمت مشیرالدوله را که به قزوین [به] استقبال رفته بودند با کمال کسالت آنجا دیدم.

چهار به غروب مانده از سنقر آباد بیرون آمده از کرج که گذشتم پستخانه همایونی را دیدم که بار کرده میبردند. پرسیدم اردو امشب را کجا تشریف دارند؟ یوزباشی فراشها گفت در قریه کن میباشند. به شوق آستان همایون بدون اینکه به چاپارخانه میان جوب رفته اسب عوض کنم یکسر اسبهای وامانده را تاخته دواز شب رفته وقتی که ذات اقدس روحی و روح العالمین فدا مشغول صرف شام بودند وارد عمارت کن و شرفیاب حضور مبارک شدم.

با آنکه امروز متجاوز از بیست و پنج فرسخ رانده بودم زیارت جمال مبارک الحمد لله چنان رفع خستگی و کسالت کرد، مثل اینکه هیچ راه نرفته باشم. بعد از اظهار مراجع مرخص شدم که به منزل رفته آسوده شوم. منزل که نداشتم به چاپاری آمده بودم عکاسباشی محض التفات مرا به منزل خود دعوت نمود. شامی بسیار خوب داد. رختخواب خود را بامن قسمت کرد. الحمد لله به سلامت یکبار دیگر دوستان را دیدم.

از قزوین به عبدالله آباد پنج فرسخ. از عبدالله آباد به صفرخواجه شش، و از صفرخواجه به صفر آباد شش، و از صفر آباد تا کن هم شش



فرسخ بود.

سه‌شنبه غرة شعبان.

امروز در رکاب همایون وارد دارالخلافة طهران میشویم صبح زود بذربخانه احضار شدم جمعی از مستقبلین شهری را دیدم بعد از سؤالات ملوکانه از بارها و غیره مرخص شدم که با امین‌السلطان و امین‌السلطنه که کالسکه عضداً الملك را امانت الی شهر گرفته بودند. قبل از ورود موکب همایون به شهر بروم.

بعد از مرخصی، بنده با سه شخص مذکور به راه افتادیم، یکر است بدرخانه رفتم. موکب همایون وارد شدند. بعد از جلوس بتخت مرمر و سلام عام به حرمخانه مبارکه تشریف بردند. من هم مرخص شده خدمت والده رفتم. الحمد لله رب العالمین ببرکت دعای اوزنده و سالم بدون کسالت مزاجی دوباره خدمت ایشان رسیدم. از آنجا به خانه خود رفتم. همه را صحیح و سالم دیدم و نمیدانم بچه زبان خدا را شکر کنم که بعد از این صدمات جسمانی و روحانی که درین سفر برای من دست داد از توجه خاطر مبارك زنده و سلامت وارد خانه خود شدم و من- الغرایب ساعتی که بحضور همایون وارد شدم، در حضور مبارك عضداً الملك، عکاسباشی بودند فرمایش شد قبل از آنکه تفصیل گفتگوی خود را با مشیرالدوله عرض کنی می خواهم فرموده والله بدون کم و زیاد آنچه میان مشیرالدوله و بنده درگاه گفتگو شده بود درست بدون يك نقطه کم و زیاد فرمودند.

عجبتراينکه در قزوین قبل از ورود من به خاک ایران که هنوز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروسا لمن يشاء ان يتعلم
وهدى لنا الى صراط مستقيم
تحريره شمس الدين محمد بن
الاسود سنة ١٢٩٩

از تفلیس به تهران / ۲۱

دربادکوبه بودم بعضدا الملك و سایرین این مکالمه را فرموده بودند.
ماشاء الله به این هوش و ذهن و فراست خدا انشاء الله جان ما خانه زادان
را تصدق این وجود مبارك مؤید محترم بفرماید. بحق محمد و آله.
صلی الله علیه و آله غرة شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۹۰ هجری مطابق سنه
۱۸۷۳

الله در قائل.

کتابه الحقیق الفقیع العبد المذنب الراجی علی المنشی النائینی غفره
ذنوبه و ستر عیوبه چون این اقل کتبه و منشیان در تحریر این رساله شریف
مجالى بالا صاله نداشت. جسته جسته از شب و روز فرصتی جسته شتر
گر به بقلم آورد. امید آنکه از زلات او هام که در حکم عشرات اقدام است
انماص فرموده اعراض نفرمایند، و دلیل بر قلت و علتی در حواس و
ضروریات خمسه که در تکمیل امر کتابت جمعش لازمست حمل ندارند
تحریراً فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۱. نسخه دوم.

فهرست اعلام

- آچین، رودخانه: ۴۶
 آخوندزاده، میرزا فتحعلی: ۲۱-۱۹
 آدمیت، فریدون: ۶۰، ۲۱
 آذربایجان: ۱۹
 آراسلی، حمید: ۲۱
 آستریه: ۲۷
 آقا باقر: ۳۵-۳۴
 آقا محمد: ۱۵
 آقا محمدعلی: ۲۳
 آقاستفا: ۳۱، ۲۷
 آقسویه: ۴۷
 آلکت: ۲۹-۲۸، ۲۶
 آلمان: ۲۴
 الف
 ارباب: ۴۸
 اژدره: ۴۸
 استاد غلام: ۴۲، ۱۵
 استانیو: ۲۷
 اصلاح خط اسلام: ۶۵
 اعتضادالسلطنه: ۱۹
 القبای جدید ومکتوبات: ۲۱
 الکا: ۳۷
 الکساندر، امپراطور: ۵۰، ۴۰
 امام ثامن = حضرت رضا: ۵۳
 امیرال: ۵۴-۵۳، ۵۰-۴۸
 امیرکبیر، میرزا تقیخان: ۵۹
 امین السلطان: ۶۹، ۴۹، ۲۳، ۱۳
 امین السلطانی، باقر: ۲۲
 امین السلطنه: ۶۹، ۱۳
 اندیشه ترقی وحکومت قانون: ۶۰
 اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده:
 ۲۱
 انزلی (بندرپهلوی): ۴۳، ۴۹، ۵۱،
 ۶۵، ۵۶، ۵۴
 انگلیس: ۳۰

۷۶/ سفرنامه صنیع الدوله

ایران: ۲۷، ۲۵-۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۹، ۴۳- تجریش: ۴۲، ۴۳
تفلیس: ۱۱، ۱۶-۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲۴-۲۵
ایلخانی: ۶۵
۴۴، ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۶۹

تقی لوری: ۴۸
توز، رودخانه: ۳۱

ب

بادکوبه: ۱۱، ۱۷، ۲۸، ۳۳، ۴۴- ۴۷

ج

۴۸-۴۹-۵۲-۵۳-۵۴-۷۱

بامداد، مهدی: ۵۹، ۶۰
بحر خزر: ۵۱
برچلو = بزچلو: ۲۷-۲۸
بروجرد: ۴۸
بری بیل: ۱۸
بسکاوینج: ۲۶
بهمن میرزا، شاهزاده: ۳۳-۳۴
بی بی هیئت: ۵۳
بیت الله الحرام: ۴۵
بیگلروف: ۴۹-۵۰، ۵۱
جاجرود: ۲۴
جباریک: ۴۸
جعکی: ۴۸
جماغ سو: ۴۶
جماغ قلعه: ۲۵
جوادخان: ۴۲
حاجی ترخان: ۴۹
حاجی سیاح محلاتی: ۶۵
حاجی عظیم خان: ۶۷
حسن بیک: ۴۲
حسن سو: ۳۱
حسنعلی خان قاجار: ۳۸

پ

پاشا آقا: ۲۷

پاشایک: ۲۸

پاعلو: ۲۷

پل شیخ: ۲۶-۲۷

پیره بازار: ۵۶

خ

خاجمز: ۴۶
خاقان مغفور = فتحعلی شاه: ۳۲
خاقانی شیروانی: ۴۵
خرزان: ۶۲-۶۳، ۶۵
خلسه: ۶۰
خواجه نظام الدین: ۶۵



تبریز: ۲۷

از تفلیس به تهران/ ۷۷

د

دارالخلافة ← طهران = تهران

داشی دمیریك : ۲۹، ۲۸، ۲۶

داغستان : ۴۶

دعور، کوه : ۳۲

ر

ردنك : ۳۲

رسالة يك كلمه : ۶۵

رستم آباد : ۶۳، ۶۰

رشت : ۶۰، ۵۹، ۵۶، ۵۳، ۱۱

رضا : ۱۵

رودخانه قوم : ۲۶

رود شاهرود : ۶۲

روزنامه تورمند : ۳۰

روسیه : ۴۴

ریشار : ۵۹-۶۰

ریشال : ۲۹، ۲۶، ۲۳، ۱۹، ۱۵

ز

زرخ : ۳۱

زندگی عباس میرزا : ۲۴

زیاد اوغلی، جوادخان : ۲۷

زیغم : ۳۵

س

سرایه ۴۸

سنقرآباد ۶۷

سوری حانه : ۵۲-۵۳، ۵۵

سوقا ملتی : ۲۹

سیبر : ۲۷

سیدالشهداء (ع) : ۲۱

سید صالح عرب : ۶۰

ش

شادلو : ۴۵

شاه داغ : ۴۶

شاه عباس : ۲۹، ۳۶، ۳۷، ۴۰

شرادل : ۴۷

شکی : ۴۶

شماخی : ۳۷، ۴۷، ۴۸

شمس الدین ، طایفه : ۳۲

شمکور : ۳۵

شورکوه چای : ۴۷

شیخ الاسلام تفلیس : ۳۷

شیخ بهائی : ۳۷

شیخ بهائی، قبر : ۵۴

شیخ خلیل الله : ۵۵

شیخ، ده : ۵۳

شیروان : ۴۵، ۴۷

ص

صدرالدین نخوئی : ۴۶

صدراعظم ← مشیرالدوله میرزا حسین

خان قزوینی

٧٨/ سفرنامه صنيع الدوله

- صفرآباد: ٦٧
صفرخواجه: ٦٧
صفى نيا، رضا: ٢١
صلاحج: ٢٦-٢٧، ٢٩
- قاسم خان والى: ٦٠
قرا باغ: ٣٣، ٣٧، ٣٨، ٤٥
قراچه عمرىك: ٢٩
قرا موسىائى، طايقه: ٤٥
قرايار: ٣٥
قزوين: ٣٨، ٤٠، ٤٣، ٤٥، ٤٧، ٦٩
قفقاز: ١٣، ١٦، ١٨، ٢٧، ٢٤
- ط
طاق بستان: ٢٤
طهران = تهران: ١٩، ٥٩-٦٠، ٦٥
٦٩
طوس: ٥٣
- ع
عبدالرسول خان سرتيب: ٥٩
عبدالله آباد: ٦٥، ٦٧
عراق: ٣٧
عربستان: ٥٣
عزل: ٤٦
عضد الملك: ٦٩، ٧١
علم طبقات الارض: ٦٥
- غ
غوز: ٣١
- ق
قارقلئى: ٢٥
قاسم بيك: ٣٤
- ك
كتيرائى، محمود: ٦٠
كراندوك ميشل: ١٣
كربلا: ٢١
كربلائى خسرو: ١٥
كوج: ٦٧
كدم: ٦٠
كلانتر: ١٥
كلونى: ٤٧
كن: ٢٢، ٦٧
كنى، حاج ملاعلى: ٦٠
كواد: ٢٥
كورك چاى، ٢٥
كوز: ٣١
كوز رودخانه: ٢٦
كوك چاى: ٢٧
- گ
گجرات: ٥٣

از تفلیس به تهران/ ۷۹

گرستان : ۴۳،۳۹،۳۷،۳۵،۳۲،۲۹
گنجه : ۳۸،۳۷،۳۶،۳۵،۳۳،۳۲،۱۸
۴۵،۴۴-۴۳،۳۹

منکی جهور : ۴۶
مؤمنی، باقر : ۲۱
مهدیقلیخان : ۴۶
میانجوب : ۶۷

میرزا عبدالله : ۶۷
میرزا محمدعلی کاشی : ۲۱
میرزا نصراله مستوفی گیلانی : ۶۰
میرزا یوسف : ۵۲
میرفتاح مجتهد تبریزی : ۲۴
میریسکی، پرنس : ۱۸،۱۷،۱۶

ل

م

مارسیل : ۲۵
مجار : ۲۷

محمدزاده، حمید : ۲۱
محمدقاسم بیك : ۱۵
محمد کریم بیك : ۱۵
مخبرالدوله : ۲۱،۱۹
مرضه : ۴۸

مروزی، ابوسلیم : ۴۷
مستشارالدوله، میرزا یوسف خان : ۶۵،
۶۶

مشکوة الملك : ۲۵،۲۴

مشیرالدوله، میرزا حسین خان قزوینی
(صدراعظم) ۱۳، ۱۹، ۵۹، ۶۰،

۶۷،۶۱

مصطفی پاشا، ۳۹

معمدالدوله، فرهاد میرزا : ۶۰

معمد الملك : ۱۹

معصومه (ع) : ۵۳

منجیل : ۶۳،۶۲

ن

نادرشاه : ۳۹
ناصرالدین شاه : ۶۰،۵۹،۴۷
نائینی، محمدعلی منشی : ۷۱
نخویل : ۴۶

نصر الملك : ۲۲،۱۹

نصیب السلطان : ۳۲

نیکلا : ۲۲،۱۹،۱۸،۱۶



و

ولی محمد : ۴۵

ه

هندوستان : ۳۰

هارون الرشید : ۵۳

ی

یاغلوچه = یاقلوچه : ۲۹،۲۷



نمونه ثبت کتابخانه ملی ۶۲۸-۲۵۳۶/۵/۳

۱۰۰ ریال